کارنامهٔ اردشیر بابکان

با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی

دکتر بهرام فره‌وشی

پیشگفتار

کارنامۀ اردشیر بابکان که یکی ازمتن های آسان و زیبای پهلوی است ، ازدیرباز برای آموختن زبان پهلوی بکارمیرود . این متن را درسال ۱۸۹۹ میلادی خدایار دستور شهریار ایرانی در بمبئی بپارسی گردانده و همراه با آوانویسی بخط اوستایی بچاپ رسانده است . ترجمۀ اودرست وخوب و پاکیزه است وهمان است که رهنمای روانشاد صادق هدایت درترجمۀ متن کارنامه بوده است .

دوست دانشمندآقای دکتر جوادمشکور نیزترجمه‌ای خوب همراه‌بامتن پهلوی این نامه بدست داده است که درسال ۱۳۲۹ در تبریز بچاپ رسیده‌است.

انگیزۀ من درفراهم‌آوردن این چاپ ، تهیۀ یک خودآموز پهلوی‌است . ازاینرو متن کارنامه را همراه با آوانویسی لاتینی و ترجمه وشرح واژه‌ها ، بگونه‌ای آورده‌ام که متن وآوانویسی وترجمه‌سطر بسطر برابر افتند تاخوانندە بتواند در برابر هر واژۀ پهلوی ، آوانویسی همان واژه و ترجمه وشرح‌آن را دریابد.

درپایان‌نیز فرهنگی شامل‌حدود ۱۲۰۰ واژۀ پهلوی که‌در کارنامه، بکاررفته آمده‌است.

متن پهلوی کتاب ازروی متن حروف‌چینی شدۀ داراب دستور پشوتن سنجانا که درسال ۱۸۹۶ م . در بمبئی بچاپ‌رسیده وخطی‌خوش وزیبا دارد ، باحذف نسخه بدل ها، گرفته شده است و چون کارنامۀ چاپی ادلجی کرشاسپ جی‌آنتیا که درسال ۱۹۰۰ م . در بمبئی بچاپ رسیده‌دارای‌نسخه‌بدلها وامتیازهای دیگری‌بود، بسفارش دوست دانشمندآقای دکتر ماهیار نوابی ، درپی‌متن سنجانا آوردمشدتادانش‌پژوهان را بهردومتن که نایاب شده‌اند دسترسی باشد وبرای تطبیق این دومتن‌با یکدیگر، شمارۀ هر صفحه از متن سنجانا درکنارمتن آنتیا آورده شده است. روایت شاهنامۀ فردوسی تا آنجا که با متن کارنامه برابر است درپانویس آورده شد و متن کامل

این روایت نیز در بخشی جداگانه باچند روایت‌دیگر چاپ‌شد.

درآغاز کاراندیشیده‌بودم که همهٔ روایات فارسی‌وعربی ویونانی وارمنی مربوط به‌اردشیر را یکجا گردآورم و بررسی هائی را که دربارهٔ ظهور او، اندیشه های مذهبی او و خاندانش ، اسطورهٔ اردشیر و مسیر جغرافیائی لشکر کشی‌های او کرده‌ام ، درپایان کتاب بیفزایم ولی چون این کار بدرازا می کشید واز مقوله‌ای دیگر بود ، آنرا برای‌فرصتی دیگر بازگذاشتم.

درآوانویسی‌این متن، روش کهن گرائی‌بکاربرده‌شده‌است و در این بارەازروش استادانی چون بارتولومه، نوبرگ، زنر ، دومناش ، موله ودیگران پیروی کرده‌ام. برای‌آنکه واژه‌های هزوارشی شناخته شوند ومشکلی درخواندن متن بوجودنیاورند آنها را باعلامت ستاره مشخص کرده‌ام و این نشانه گذاری بتدریج کم شده است .

درپایان‌از دوست‌ارجمند آقای‌فریدون‌اعوانی دانشجوی‌دورهٔ دکتری زبانهای باستانی که در کارگردآوری واژه‌نامهٔ کتاب مرا یاری کرده‌اند سپاس فراوان دارم.

امیداست که‌این کار کوچک‌درفرا گرفتن‌زبان‌پهلوی،دانشجویان‌راسودمندافتد.

یادداشت

ص ۲ سطر ۲ آوانویسی-پیش‌ازواژهٔ xvarrahōmand واژهٔ rāyōmand افزوده شود.

ص ۴۳ سطر ۷ - بجای اردوان نوشته شود اردشیر

ص ۵۰ سطر ۱۰ آوانویسی - واژهٔ هزوارشی که‌درمتن‌آمده‌است باید dēr (دیر) خوانده شودولی‌چون «دیر» درمعنا درست نمی‌افتد ، dūr نوشته شده گویا نسخه‌نویس در نوشتن هزوارش dūr و dēr که کمی همانند هستند ، اشتباه کرده است.

ص ۶۲ سطر ۵ آوانویسی - پس‌از واژهٔ niyāz واژهٔ ačārakīh افزوده شود

ص ۶۹ سطر ۶ بیاید درست است

ص ۷۲ سطر ۴ آوانویسی - پیش از واژهٔ maδ واژهٔ u-šān افزوده شود

ص ۷۸ سطر ۸ آوانویسی - پس از واژه karm واژهٔ kartan افزوده شود

ص ۸۵ سطر ۱ کنید درست است

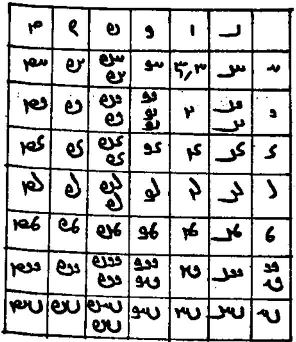
گاهی برروی برخی از واژه‌های هزوارشی که بگونهٔ آوانویسی آمده‌اند بنادرست نشان ستاره دیده میشود ، دراین‌موارد ستاره زاید است

الفبای پهلوی وترتیب ابجدی آن

Pahlavi	Transcription
	x,h,ā,a =
	b =
	e,i,y,d,ǰ,g =
	o,u,v,r,n =
	z =
	k =
	l,r =
	m =
	s =
	s =
	f,p =
	ǰ,ž,č =
	š =
	t =

الفبای لاتینی که در این کتاب بکار رفته ومعادل فارسی آنها

لاتینی	فارسی
a	اَ
ā	آ
b	ب
č	چ
d	د
e	اِ
ē	اِ بلند یا یاء مجهول
f	ف
g	گ
γ	غ
h	ه
i	ای
ī	ای بلند
ǰ	ج
k	ک
l	ل
m	م
n	ن
o	اُ
ō	اُ بلند
p	پ
r	ر
s	س
š	ش
t	ت
u	او
w	و
v	و
x	خ
y	ی
z	ز
ž	ژ



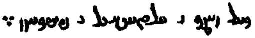
جدول شکل ترکیبی حرف‌هائی که ازچپ به‌حرف‌های دیگر می‌پیوندند

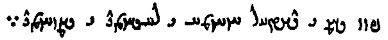


جدول شکل ترکیبی حرف‌هائی که ازراست به‌حرف‌های دیگر می‌پیوندند

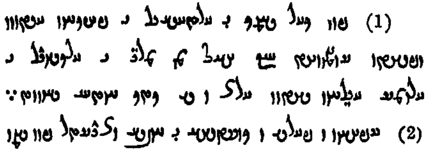
نقل از: A manual of Pahlavi by H. S. Nyberg

کارنامۀ
اردشیر بابکان





بخش ۱



kārnāmak i artaxšēr i pāpakān

pat *nām i dātār ōhrmazd i *xvarrahōmand

I

(1) pat kārnāmak i artaxšēr i pāpakān ētōn nipišt *ēstāt, *ku *pas *hač marg i alaksandar i hrōmīk, ērān šatr dō sat u čahel katak xvatāy *būt. (2) spāhān u pārs u kustakīhā i awiš nazdīktar pat *dast

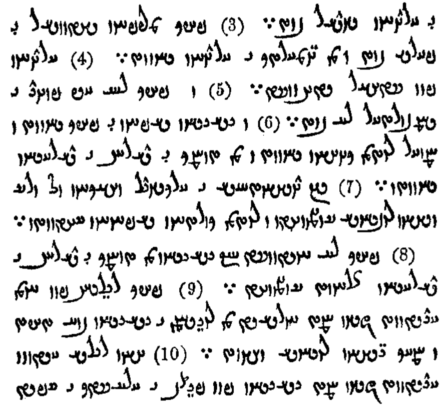
بنام دادار اورمزد رایومند[۱] خرهمند[۲]

بخش ۱

(۱) به کارنامهٔ اردشیر بابکان ایدون
نوشته بود که پس از مرگ اسکندر
رومی[۳] ، ایران شهر دوسد وچهل کدخدا[۴] بود(۱)
(۲) سپاهان وپارس وکسته[۵] های بهش نزدیکتر به دست

۱ـ باشکوه ، درخشان　　۲ـ فرهمند　　۳ـ درمتون پهلوی اغلب یونانیان را رومیک یا رومایبک می‌خوانند و تلفظ hrōmik گویا مأخوذ از ارمنی است
۴ـ ملوك‌الطوایف　　۵ـ طرف ، ناحیه

(۱) به گیتی بهر گوشه یی بر یکی　　گرفته ز هر کشوری اندکی
چو برتختشان شاد بنشاندند　　ملوك طوایف همی خواندند
(شاهنامه ۷ ، ص ۱۱۰)



i ardavān sardār *būt. (3) pāpak marzpān u šatrdār i pārs *būt u *hač gumārtak i ardavān *būt. (4) ardavān pat staxr *nišast. (5) u pāpak rāδ hēč frazand i *nāmburtār *nē *būt. (6) u sāsān šapān i pāpak *būt u hamvār *apāk *gōspandān *būt u *hač tōhmak i dārāy i dārāyān *būt. (7) *andar dušxvatāyīh i alaksandar ō virēk <u> nihān rawišnīh *ēstāt. u apāk kurtān šapānān *raft. (8) pāpak *nē *dānist ku sāsān *hač tōhmak i dārāy i dārāyān *zāt *ēstāt. (9) pāpak šap-ē pat xvamn dīt čēgōn *ka xvaršēt hač *sar i sāsān bē tāft u hamāk gēhān rōšnīh *grift. (10) an šap ētōn dīt čēgōn *ka sasān pat pīl-ē i ārāstak i spēt

اردوان سرداربود.(۳) پاپک مرزبان <و> شهردار
پارس بود وازگماردهٔ اردوان بود. (٤) اردوان
به استخر می‌نشست[1]. (٥) وپاپک را هیچ فرزند
نام بردار نبود.(٦) و ساسان شبان پاپک بود و
همواره با گوسپندان بود و از تخمهٔ دارای دارایان
بود.(۷) اندر دوش خدائی[2] اسکندر نیاکان <او> به گریز
ونهان روشی[3] بودند و با گرد شبانان می‌رفتند.[(۱)]
(۸) پاپک ندانست که ساسان از تخمهٔ دارای
دارایان زاده است(۹) پاپک شبی بخواب
دید چونان که خورشید از سر ساسان بتافت
وهمه جهان روشنی گرفت.(۱۰) دیگر شب ایدون
دید چونان که ساسان به پیلی آراستهٔ سپید

۱- بنابر شاهنامه بابک به استخر می‌نشست و گویا درمتن بنادرست اردوان بجای بابک آمده است:
به استخرید بابک از دست اوی   که تنین خروشان بد از دست اوی (شاهنامه ۷، ص۱۱٦)
۲- پادشاهی بد   ۳- نهان زیستی ، رفتار پنهان

---

(۱) این داستان درشاهنامه چنین آمده است:

چو دارا برزم اندرون کشته شد   همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مراو را یکی شاد کام   خردمند و جنگی وساسان بنام
پدر را برآن گونه چون کشته دید   سر بخت ایرانیان گشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اوی   بدام بلا درنیاویخت اوی
بهندوستان در بزاری بمرد   زساسان یکی کودکی ماند خرد
بدین هم نشان تا چهارم پسر   همی نام ساسانش کردی پدر
شبانان بدندی وگر ساربان   همه ساله با رنج و کارگران
چو کهتر پسر سوی بابک رسید   بدشت اندرون سر شبانرا بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار   که ایدر گذارد بید روزگار
بپذرفت بد بخت را سر شبان   همی داشت با رنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند   شبان سر شبان گشت بر گوسفند

(شاهنامه ۷ ، ص ۱۱٦)

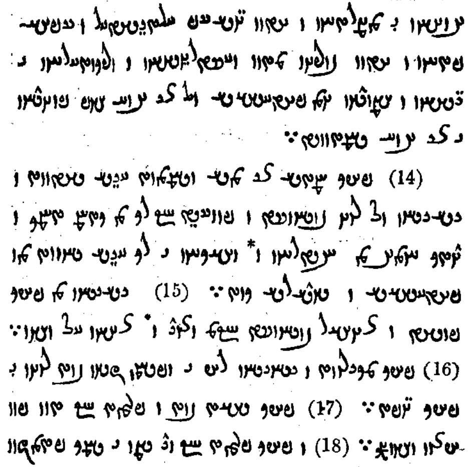
*nišast *ēstāt u *har *kē *andar kišvar pērāmōn i sāsān ēstēnd, namāč awiš barēnd u stāyišn u āfrīn hamē kunēnd.

(11) an sitīkar šap hamgōnak ētōn *dīt čēgōn ka ātūr farnbay, gušnasp u burzēn mitr pat xānak i sāsān hamē vaxšēnd u rōšnīh ō hamāk gēhān hamē *dahēnd. (12) afd *sahist, uš dānākān u xvamn vičārān ō *pēš *xvāst u hān har 3 šap xvamn čēgōn *dīt *ēstāt *pēš i oišān guft. (13) xvamn vičārān guft ku: hān kē ēn xvamn pat-iš dīt, oi aivap hač frazandān i hān mart kas-ē ō pātaxšāyīh i gēhān rasēt, čē xvaršēt u pīl i spēt i ārāstak, čīrīh u tuwānīkīh u pērōčīh u ātūr farnbay dēn dānākīh i mas

نشسته است وهرکه اندرکشور پیرامون ساسان اند ، نماز بهش برلد وستایش وآفرین همی کنند(۱)
(۱۱) دیگر شب همانگونه ایدون دید چونان که آذر فرنبغ وگشسپ وبرزین مهر[1] بهخانهٔ ساسان همی وخشند[2] و روشنی به همهٔ گیهان همی دهند(۲). (۱۲) افد[3] سهست[4] و دانایان و خواب گزاران[5] به پیش خواند و آن هرسه شب خواب چونان دیدهبود پیش ایشان گفت(۳). (۱۳) خواب گزاران گفتند که آن که این خواب بهش دیدی ، او یا از فرزندان آن مرد کسی بهپادشاهی گیهان رسد(٤)، چه خورشید و پیل سپید آراسته چیری و توانایی وپیروزی ، و آذرفرنبغ دین دانایی[6] مه

۱- دربارهٔ آتشکدههای آذرفرنبغ وآذرگشسپ و آذربرزینمهر نگاه کنید بهواژهنامه
۲- وخشیدن= درخشیدن ، نموکردن ، روییدن. ۳- افد= شگفت. ٤- سهستن= بنظرآمدن ، بنظر رسیدن. افد سهست: بنظرش شگفتآمد. ۵- معبر. ۶- دانش دینی.

(۱) شبی خفته بد بابک رودیاب — چنان دید روشن روانش بخواب
که‌ساسان‌به‌پیل‌ژیان‌برنشست — یکی تیغ هندی گرفته بدست
هـر آنکس که آمد براو فراز — برو آفرین کرد و بردش نماز
(۲) بدیگرشب اندر چوبابک‌بخفت — همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دیددرخواب کاتش‌پرست — سه آتش ببردی فروزان بدست
چو آذرگشسپ وچو خراد وسهر — فروزان بکردار گردون سپهر
همه پیش ساسان فروزان بدی — بهر آتشی عود سوزان بدی
(۳) هرآنکس که درخواب دانابدند — بهر دانشی بـر توانا بدنـد
بایوان بابک شدند انجمن — بزرگان فرزانـه و رای زن
چوبابک سخن برگشاد ازنهفت — همه خواب یکسر بدیشان بگفت
(٤) سرانجام گفت ای سرافراز شاه — بتأویل این کرد باید نگاه
کسی راکه بینندزینسان‌بخواب — بشاهی برآرد سر از آفتاب
ور ایدونک این‌خواب زو بگذرد — پسر باشدش کز جهان برخورد



*martān u muvmartān. u ātūr gušnasp artištār u spāhpatān. u ātūr burzēn mitr vāstryōšān u varz-kartārān i gēhān. u hāmōgēn ēn pātaxšāyīh ō hān mart aivap frazandān i hān *mart *rasēt.

(14) pāpak ka-š hān saxvan *ašnūt kas *fristāt u sāsān ō pēš *xvāst u pursīt ku: tō hač katām tōhmak u dūtak hē ? hač *pitarān u niyākān i tō kas *būt kē pātaxšāyīh u sardārīh kart?. (15) sāsān hač pāpak pušt u zēnhār *xvāst, ku-m vizand u ziyān mā *kun. (16) pāpak *patigraft u sāsān rāz i xvēš čēgōn *būt pēš i pāpak guft. (17) pāpak šāt būt u framūt ku tan pat āpzan *kun. (18) u pāpak framūt ku tāk dast i yāmak, patmōčan

مردان مغ مردان وآذرگشسپ ارتشتار وسپاهبدان
وآذر برزین‌مهر واستریوشان[۱] و ورزکرداران[۲]
کیهان وهمگی این پادشاهی به‌آن مرد یا فرزندان
آن مرد رسد.(۱)
(۱۴) پاپک کش این سخن شنود ،کس فرستاد و
ساسان به‌پیش خواست وپرسید که تو ازکدام تخمه و
دوده‌ای . از پدران ونیاکان تو کس بود که
پادشاهی وسرداری کرد(۲). (۱۵) ساسان از پاپک
پشت[۳] و زینهار خواست که مرا گزند وزیان مکن(۳).
(۱۶) پاپک پذیرفت وساسان‌راز خویش چونان بود پیش
پاپک گفت(۴). (۱۷) پاپک شاد بود وفرمود که تن به
آبزن[۴] کن . (۱۸) وپاپک فرمود که تا دستِ جامه وپوشاك

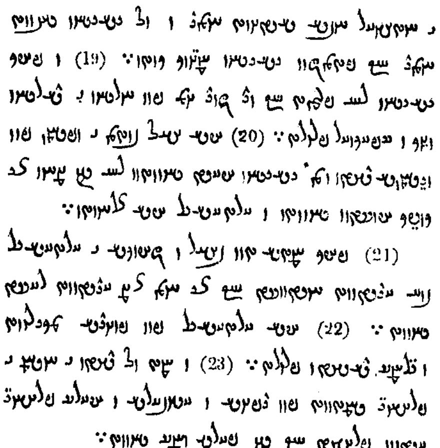
۱- گله پروران ودامداران ۲- کشاورزان ۳- پشتیبانی ٤- آبزن : ظرفی است که در آن می‌نشستند وتن می‌شستند . نگاه‌کنید دروازه‌نامه به āpzan

(۱) کسی‌را که‌بینند زینسان بخواب / بشاهی بر آرد سر از آفتاب
ورایدونک این خواب زوبگذرد / پسر باشدش کز جهان برخورد

(۲) زساسان بپرسید و بنواختش / بر خویش نزدیک بنشاختش
بپرسید از گوهر و از نژاد / شبان زو بترسید و پاسخ نداد

(۳) ازآن پس بدو گفت کای شهریار / شبانرا بجان گر دهی زینهار
بگوید زگوهر همه هرچ هست / چو دستم بگیری به‌پیمان بدست
که با من نسازی بدی درجهان / نه بـرآشکار و نـه اندر نهان

(٤) ببابک‌چنین گفت زان‌پس جوان / که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیرهٔ جهاندار شاه اردشیر / که بهمنش خواندی همی‌یاد گیر



i xvatāywār awiš *āwurt hēnd u ō sāsān *dāt *hēnd ku: patmōč. sāsān hamgōnak kart. (19) u pāpak sāsan rāδ framūt ku *tāk čand *rōč pat xvarišn u dārišn nēvak u sačakvār parvart. (20) uš pas, *duxt i *xvēš pat *zanīh dāt. u hač sāsān apāyēt būtan rāδ *andar zamān hān kanēčak āpustan *būt u artaxšer hač-iš *zāt.
(21) pāpak ka-š tan-bahr u čāpukih i artaxšēr bē *dīt *dānist ku: "hān xvamn im *dīt rāst būt". u-š artaxšēr pat frazandīh *patigrift u garāmīk dāšt u parvart. (23) u ka ō dāt i hangām i frahang *rasīt pat dipīrīh u asuwārīh u apārik frahang ēton frahaxt ku andar pārs nāmīk būt.

خدایوار[1] بهش آوردند و به ساسان دادند
که بپوش(۱). ساسان همانگونه کرد. (۱۹) و پاپک
ساسان را فرمود که تا چند روز به خورش <و> دارش[2]،
نیک وسزاوار پرورد. (۲۰) و پس دخت خویش به
زنی داد(۲) و<از> ساسان[3]، باید بودن[4] را، اندر زمان آن
کنیزك آبستن بود و اردشیر ازش زاد(۳).
(۲۱) پاپک چونش تن بهر[5] وچابکی اردشیر
بدید ، دانست که آن خواب <که> دیدم راست
بود. (۲۲) و اردشیر به فرزندی پذیرفت
و گرامی داشت وپرورد. (۲۳) و چون به‌داد[6] <و> هنگام
فرهنگ[7] رسید ، به‌دبیری وسواری و دیگر فرهنگ
ایدون فرهخت[8] که اندر پارس نامی شد.(۴)

۱- شاهوار ۲- مراقبت ، پرستاری ۳- این واژه در برخی‌از نسخه‌ها u dahišn آمده است و دراینصورت معنای آن چنین است: «و تقدیر را ، بسبب تقدیر
۴- بایدبودن‌را = بجهت جبر تقدیر ، بجهت‌آنکه آنچه‌مقدر است خواهد شد
۵- زیبایی تن ، برازندگی اندام ۶- سن ۷- تربیت ۸- تربیت شد.

---

(۱) بیاورد پس جامهٔ پهلوی — یکی باره با آلت خسروی
بدو گفت پابک به گرمابه شو — همی باش تا خلعت آرند نو
(۲) بدو داد پس دختر خویش را — پسندیده و افسر خویش را
(۳) چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر — یکی کودك آمد چو تابنده مهر
(۴) بیاموختندش هنر هرچ بود — هنر نیز بـر گوهرش برفزود
چنان‌شدبدیدار وفرهنگ وچهر — که گفتی همی زو فروزد سپهر

(24) [illegible]

[illegible] (25) [illegible]

(26) [illegible]

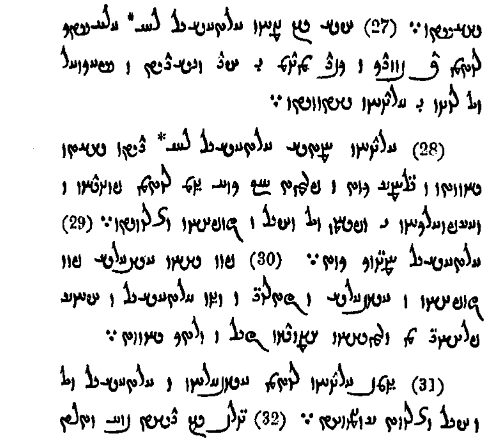
---

(24) ka artaxšēr ō dāt i 15 sālak
*rasīt, ākāsīh ō ardavan mat ku: pāpak rāδ *pus-ē hast i pat frahang u asuwarīh frahaxtak u apāyišnīk. (25) u-š nāmak ō pāpak kart ku: *amāh ēton *ašnūt ku *šmāh rāδ *pus-ē hast i apayišnīk u pat frahang u asuwārīh apēr frahaxtak. u-mān kāmak ku *ōi ō *dar i *amāh fristē(h) u nazdikīh i amāh *āyēt tāk apāk frazandān u vāspuhrakān *bavēt, u-š pat frahang i-š hast i bar<u>pātdāšn framāyim.
(26) pāpak hač hān, čēgōn ardavān mas kāmkārtar būt, yuttar kartan u hān framān bē spōxtan *nē

(۴ ۲) چون اردشیر به داد[۱] ۱۵ ساله رسید ، آگاهی به اردوان آمد که پاپک را پسری هست که به فرهنگ وسواری فرهیخته و بایسته <است>(۱).
(۵ ۲) او نامه به پاپک کرد که ما ایدون شنیدیم که شما را پسری هست بایسته و به‌فرهنگ وسواری بسیار فرهیخته . ما را کام[۲] <است> که او به‌در[۳] ما فرستی ولزدیک ما آید تا با فرزند و واسپوهرکان[۴] بود ، او را به فرهنگ‌اش هست[۵] بر و پاداش فرمائیم(۲).
(۶ ۲) پاپک از آن رو <که> اردوان مه[۶] ، کامکارتر[۷] بود ، جز آن کردن[۸] و آن فرمان بسپوختن[۹] نه

۱- سن ۲- میل ، خواست، آرزو ۳- درگاه ، بارگاه ۴- واسپوهر=شاهزاده، بزرگ‌زاده ۵- بفرهنگی که دراوهست ۶- مهتر، بزرگتر ۷- کامرواتر، نیرومندتر ۸- کاری جزآن کردن ۹- سپوختن=تأخیرکردن ، سرپیچی کردن ، علیه چیزی رفتارکردن ، قانون شکنی کردن.

(۱) پس آگاهی آمد سوی اردوان — زفرهنگ وزدانش آن جوان
(۲) یکی نامه بنوشت پس اردوان — سوی بابک نامور پهلوان
شنیدم که فرزند تو اردشیر — سواریست گوینده و یاد گیر
چو نامه بخوانی هم اندر زمان — فرستش بنزدیک ما شادمان
زبایسته‌ها بی‌نیازش کنم — میان یلان سر فرازش کنم
چو باشد بنزدیک فرزند ما — مگوئیم کو نیست پیوند ما
(شاهنامه ۷ ، ص ۱۲۰)



šāyīt. (27) u-š *andar zamān artaxšēr ārāstak *apāk 10 bandak u vas čīš i afd, vēšist u sačākvār ō pēš i ardavān *fristīt.

(28) ardavān ka-š artaxšēr dīt šāt būt u garāmīk kart u framūt ku,*har *roč *apāk frazandān u vāspuhrakān i xvēš ō naxčīr u čōpīgān šavēt. (29) artaxšēr hamgōnak kart. (30) pat yazdān aδiyārīh pat čōpīgān ū asuwārih, čatrang u nēv-artaxšer u apārīk frahang hač ōi-šān hāmōgēn čēr u vartak *but.

(31) *rōč-ē ardavān apāk asuwārān u artaxšēr ō naxčīr *šut *ēstāt, (32) gor-ē *andar dašt be vitart.

شایست. (۲۷) و او اندر زمان اردشیر را آراسته
با ۱۰ بنده و بس چیز افد[1] ، فراوان[2] وسزاوار
به‌پیش اردوان فرستاد(۱).
(۲۸) اردوان چونش اردشیر را دید شاد
بود وگرامی کرد(۲) و فرمود که هر روز بافرزندان و
واسپوهرکان خویش به نخجیر وچوگان شود[3]. (۲۹)
اردشیر همانگونه کرد. (۳۰) به یزدان یاری[4] به
چوگان وسواری وشترنج و نیواردشیر[5] و دیگر
فرهنگ از ایشان همگی چیر و آزموده بود.
(۳۱) روزی اردوان با سواران و اردشیر به
نخجیر رفته بود. (۳۲) گوری اندر دشت بگذشت(٤)

۱- شگفت‌آور ۲- vēšast یا vēšist صفت عالی است بمعنی بیشترین ، بسیار زیاد
۳- شدن = رفتن ٤- بیاری یزدان ٥- بازی نرد.

---

(۱) درگنج بگشاد بابک چو باد / جوانرا زهرگونه‌یی کرد شاد
زرین ستام وزگوپال و تیغ / ز فرزند چیزش نیامد دریغ
زدینار و دیبا و اسپ و رهی / زچینی و زربفت شاهنشهی

(۲) جوان‌رابمهر اردوان‌پیش‌خواند / زبابک سخن‌ها فراوان براند
بنزدیکی تخت بنشاختش / به‌برزن یکی جایگه ساختش

(۳) پسر وار خسرو همی داشتش / زمانی به تیمار نگذاشتش
بمی‌خوردن و خوان ونخجیرگاه / به‌پیش خودش داشتی سال وماه
همی‌داشتش همچوفرزندخویش / جدایی ندادش زپیوند خویش

(٤) چنان بدکه روزی به‌نخجیرگاه / پراکنده شد لشکر و پورشاه
بهامون پدید آمد ازدور گور / ازآن لشکرگشن برخاست شور
(شاهنامه ۷ ، ص ۱۲۱)

u artaxšēr u *pus i mas i ardavān hač pas i hān
gōr tāxt. (33) u artaxšēr *andar rasīt. tīr-ē ēton
ō gōr *zat ku tīr *tāk par pat aškamb andar *šut
u ditīkar sūk bē vitart u gōr apar gēvāk *murt.
(34) ardavān u asuwārān frāč *rasīt *hēnd. u *ka-šān
zanišn pat hān advēnak dīt afd *sahist u pursit ku: "ēn
zanišn kē kart?" (35) artaxšēr guft ku *man kart *ham,
(36) *pus i ardavān guft ku nē, čē *man kart ham.
(37) artaxšēr xišm grift, u-š ō *pus i ardavān guft
ku: hunar u martānakīh pat stahmbakīh u dušarmīh u drōγ
adātastānīh ō *xvēš kartan ne tuwān. ēn dašt nēvak u gōr
*ētar vas. man u tō ētar ditikar āzmāyišn kunīm u nēvakīh

واردشیر و پسر مه[1] اردوان از پس آن
گور تاختند. (۳۳) و اردشیر اندر رسید تیری ایدون
به گور زد که تیر تا پر به شکم اندر شد
ودیگر سوی بگذشت و گور اندر جای مرد(۱).
(۳٤) اردوان و سواران فراز رسیدند و چونشان
زنش[2] به آن آیین دید اند سهست[3] و پرسید که این
زنش که کرد. (۳۵) اردشیر گفت که من کردم.
(۳٦) پسر اردوان گفت که نه، چه من کردم(۲). (۳۷)
اردشیر خشم گرفت وبه پسر اردوان گفت
که هنر و مردانگی به‌ستم گری و دش شرمی[4] و دروغ <و>
بیدادگری به‌خویش کردن نه‌توان. این دشت نیک و
گور ایدر بسیار[6]. من و تو ایدر، دیگر آزمایش کنیم(۳) و نیکی

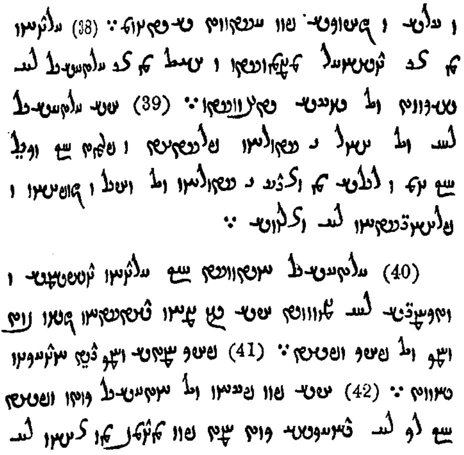
۱- بزرگ ۲- ضرب شست ۳- بنظرشان شگفت آمد ٤- بی‌شرمی
۵- ازآن خویش کردن، به‌خود بستن ٦- یادآور ضرب‌المثل فارسی «این گوی و این میدان» است.

---

(۱) همه باد پایان برانگیختند — همه گرد با خوی برآمیختند
همی‌تاخت پیش اندرون اردشیر — چو نزدیک شد درکمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذر کرد بر گور پیکان و پر

(۲) چنین داد پاسخ بشاه اردشیر — که این گور را من‌فکندم به‌تیر
پسر گفت کین را من افکنده‌ام — همان جفت را نیز جوینده‌ام

(۳) چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که‌دشتی‌فراخست‌وهم گور وتیر
یکی دیگر افکن برین هم‌نشان — دروغ از گناهست بر سرکشان



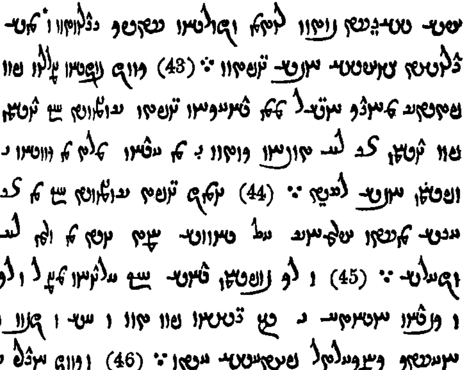
u sarīh u čāpukīh pat *dīt āwurīm. (38) ardavān
hač hān dušxvār *sahist u pas hač hān artaxšēr nē
*hišt ō asp *nišastan. (39) u-š artaxšēr
rāδ ō āxvar i stōrān fristāt u framūt ku, nikīr
*ku *rōč u *šap hač nazdīk i stōrān ō naxčīr u čōpīgān u
frahangistān ne *šavē(h)
(40) artaxšēr *dānist ku ardavān duščašmīh u
vat-kāmakīh rāδ *gōwēt. u-š andar zamān dātastān čēgōn
*būt nāmak ō pāpak nipišt. (41) pāpak *ka-š *nāmak dīt
handōhakēn *būt. (42) u-š pat pasaxv ō artaxšēr kart nipišt
*ku: *tō *nē dānākihā kart ka pat *čiš-ē kē ziyān *ne

و سری[1] و چابکی پدید آوریم. (۳۸) اردوان
از آن دشوار سهست[2] و پس از آن اردشیر
نهشت[3] به‌اسب نشیند (۳۹) و اردشیر
را به‌آخور ستوران فرستاد وفرمود که: نگر[4]
که روز و شب ازنزدیک ستوران به‌نخجیر و چوگان و
فرهنگستان[5] نشوی(۱).
(۴۰) اردشیر دانست که اردوان دش چشمی[6] و
بدکامکی[7] را گوید. واندر زمان داستان چون بود[8]
نامه به‌پابک نوشت(۲). (۴۱) پابک کش نامه دید اندوهگین
بود. (۴۲) وبه‌پاسخ < که > به‌اردشیر کرد(۳)، نوشت
که تو نه‌دانایانه[9] کردی که‌به‌چیزی که زیان

۱- سری: سربودگی، پیش بودگی، سبقت. این‌واژه dilīh نیزخوانده میشود بمعنی‌پردلی، دلیری ۲- او را دشوار بنظر رسید، او را گران آمد ۳- نگذاشت
۴- مراقبت کن، مواظب‌باش ۵- مدرسه ۶- بدچشمی، نظر تنگی، بدخواهی، حسد
۷- سوءنیت ۸- داستان را آنچنانکه بود ۹- قید است بمعنی نادانانه.

---

(۱) برو تازی اسپان ما را ببین — هم آنجایگه بر، سرایی گزین
بر آن آخور اسپ سالار باش — بهر کار با هرکسی یار باش
(۲) یکی نامه بنوشت پیش نیا — پر از غم دل و سر پر ازکیمیا
که مارا چه‌پیش‌آمد ازاردوان — که درد تنش باد و رنج روان
همی یادکردآن کجا رفته بود — کجا اردوان ازچه آشفته بود
(۳) بفرمود تا پیش او شد دبیر — یکی نامه فرمود زی اردشیر



hač-iš šāyist *būtan, *apāk vazurgan stēžak*burtan u, *saxvan društ ēvāčihā aw-iš guftan. (43) *nūn-ič božišn *gōw pat patētīk māndak hangār, čē dānākān guft *ēstēt ku: dušman pat dušman hān nē tuwān kartan i hač adān mart hāč huniśn i *xvēš awiš rasēt. (44) ēn-ič guft ēstēt ku: hač hān kas must aparmānd mā bāš ka yut hač oi nē vičirē(h). (45) u to *xvat dānē(h) ku ardavān *apar man u tō u vasān *martōm i andar gēhān pat tan u *jān u *hēr u xvāstak kāmkārtar pātaxšāy hast. (46) u *nūn-ič handarz i

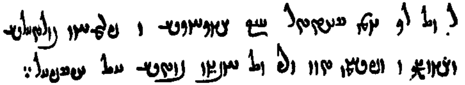
ازش نشایست بودن[۱] ، با بزرگان ستیزه بردن وسخن
درشت آوازانه[۲] بهش گفتن(۱). (۴۳) کنون نیز پوزش گوی ، به
گناه پشیمان گشته[۳] انکار، چه دانایان گفته‌اند که دشمن
به‌دشمن آن نتوان کردن که از نادان مرد ازکنش
خویش بهش رسد(۲). (۴۴) این نیز گفته شده است که از آن
کس مُست[۴] <و> درمانده مباش که جز از او نه
گزیری[۵]. (۴۵) و تو خود دانی که اردوان برمن و تو
وبسیار مردم اندرگیهان به‌تن وجان ومال و
خواسته کامکارتر پادشاه است. (۴۶) و اکنون نیز اندرز

۱- زیان از آن شاید بودن ۲- بآوازدرشت ، بصدای بلند ۳- گناه استغفاری، گناهی که ازآن پشیمان گشته‌ای ۴- مستمند ، گله‌مند ۵- که جز او تورا گزیری نباشد.

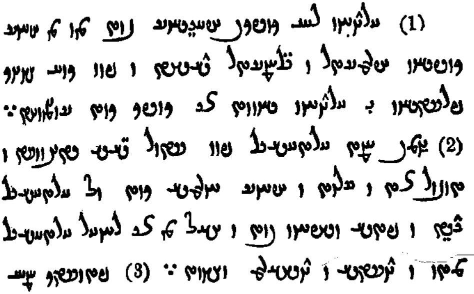
---

(۱) که ای کم خرد نورسیده جوان
چو رفتی به نخجیر با اردوان
چرا تاختی پیش فرزند اوی
پرستنده‌ای تو نه پیوند اوی

(۲) نکردی بتو دشمنی او بدی
که‌خود کرده‌ای تو به‌نابخردی



بخش ۲



man ō *tō ēn saxt-tar ku ēvakānakīh u framān burtārīh kun u *xvēš-tan varǰ ō awin būtīh mā apaspār.

II

(1) ardavān rāδ kanēčak-ē apāyišnīk *būt kē hač apārīk kanēčakān āzarmīktar u garāmīktar dāšt u pat har aδvēnak parastišn i ardavān *būt, hān kanēčak kart *ēstāt.
(2) rōč-ē ka artaxšēr pat stōrgās *nišast u tanbūr zat u srōt u apārīk hūramīh kart ō artaxšēr dīt u pat-iš viyāpān būt u pas hač hān *apāč artaxšēr mat u dōstīh u dušārm *kart. (3) patvastak hamē

من به تو این سخت‌تر که یگانگی و فرمان‌برداری
کنی(۱) وخویشتن ورج[1] به‌ناپین بودی[2] مسپار

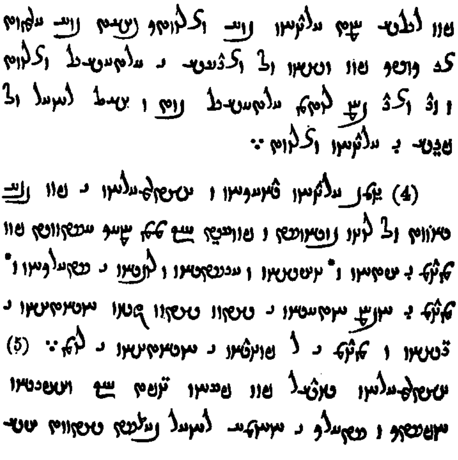
بخش ۲

اردوان را کنیزکی[3] بایسته بود که از دیگر
کنیزکان آزرمی‌تر[4] وگرامی‌تر داشت(۲) ویه‌هر آیینه[5]
پرستش[6] اردوان بود ، آن کنیزك میکرد .
(۲) روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته و
تنبور میزد وسرود ودیگر خرمی می کرد به‌اردشیر
دید وبهش وپاوان[7] شد(۳) و پس ازآن باز اردشیر
آمد[8] ودوستی ومهر[9] کرد . (۳) پیوسته همی

۱- ارج و ارزش خویش ۲- ناپیدابودگی ، ازمیان رفتگی ۳- کنیزك بمعنی دختر است ٤- ارجمند ، محترم ٥- هرگونه ٦- مراقبت ۷- عاشق، سرگشته ۸- نزد اردشیر آمد ۹- دوشارم : عشق ، مهر.

---

(۱) کنون کام و خشنودی اوبجوی مگردان زفرمان او هیچ روی
(۲) یکی کاخ بود اردوان را بلند بکاخ اندرون بنده‌یی ارجمند
که گلنار بد نام آن ماه روی نگاری پر ازگوهر و رنگ وبوی
(۳) چنان بد که روزی بر آمد بام دلش گشت زان خرمی شادکام
نگه کرد خندان لب اردشیر جوان در دل ماه شد جایگیر



pat *šap ka ardavān i bē *šutak baxt be *xvaft,
hān kaněčak pat nihān ō nazdīkih i artaxšēr *šut
u *tāk nazd bām *apāk artaxšēr būt, u *pas, *apāč ō
pēš i ardavān *šut·

(4) rōč-ē ardavān dānākān u axtarmārān i pat *dar
būt ō pēš *xvāst u pursīt ku čē hamāk *vēnīt pat
*čiš i haftān u davāzdahān u ēstišn u rawišn i stārakān u
čiš i owām xvatāyān i šatr šatr, čēgōn martōmān i
gēhān u *čiš i *man frazandān u martōmān i *amāh.(5)
axtarmārān sardār pat pasaxv guft ku: nahāzīgān
ōpastak u stārak i ōhrmazd *apač bālist *āmat, u-š

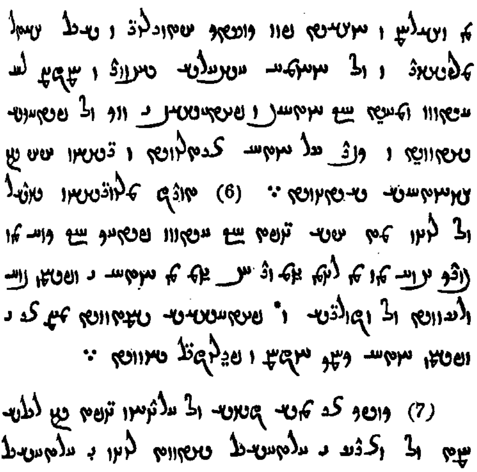
به شب ، هنگامیکه اردوان بشده بخت[1] بخفت
آن کنیزك به‌نهان به‌نزدیکی اردشیر شد
وتا نزدیک بامداد پیش اردشیر بود و پس باز به
پیش اردوان شد.

(٤) روزی اردوان دانایان واخترشماران < که > به درگاه
بودند به‌پیش خواست وپرسید که چه همی بینید به
چیز[2] هفتان[3] ودوازدهان[4] وایستش[5] وروش[6] ستارگان و
چیز زمان خدایان[7] شهر شهر[8] ، چونان مردمان
گیهان وچیز فرزندان من <و> مردمان ما[(1)] . (٥)
اخترشماران سردار به‌پاسخ گفت که جدی[9]
افتاده و ستارهٔ هرمزد[10] باز بالست[11] آمد و

۱- بخت برگشته ۲- در امر ، در بارهٔ ۳- هفت سیاره ٤- دوازده‌برج
٥- سکون ٦- حرکت ۷- پادشاهان معاصر ۸- شهر بشهر ، هرشهر
۹- درمتن nahāzīgān آمده که بمعنی برج جدی است، درنسخهٔ «آنتیا» دوازدهان‌آمده
بمعنی بروج دوازدهگانه ۱۰- مشتری ۱۱- اوج.

---

(۱) ازآن پس‌چنان‌بدکه‌شاه اردوان ز اختر شناسان روشن روان
بیاورد چندی بدرگاه خویش همی بازجست‌اختر وراه خویش
همان نیز تا گردش روزگار از آن پس که‌را باشد آموزگار



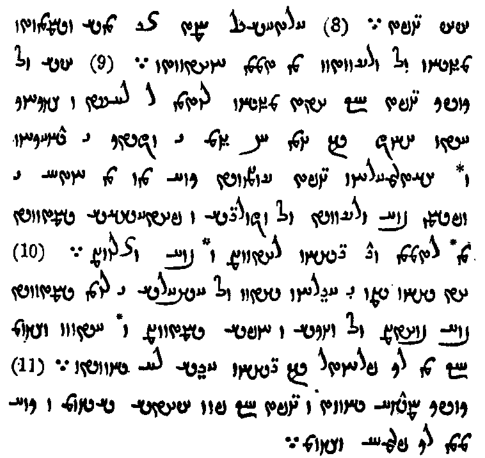
hač vāhrām u anāhīt pat kustak haftoirang u šēr axtar marzīhēnd u ō ōhrmazd adiyārīh *dahēnd. u ham čīm rāδ ēton nimāyēt ku xvatāy-ē u pātaxšāy-ē i nōk ō pētākīh *āyēt u vas sar xvatāy *ōžanēt u gēhān apāč andar ēv xvatāyīh *āwurēt. (6) *dit-ič marv-nišān sardār ō *pēš mat uš guft ku: "ēton pētāk ku *har kē bandak mart kē hač *im rōč tāk 3 rōč hač xvatāy i xvēš bē virēčēt ō vazurgīh u pātaxšāyīh *rasēt. apar hān i xvēš xvatāy kāmak hanǰām u pērōčgar *bavēt. (7)kanēčak hān*saxvan čēgōn-aš ō ardavān guft, andar*šap ka ō nazdīk i artaxšēr *āmat *pēš i artaxšēr

از بهرام[۱] و ناهید[۲] به‌کستهٔ[۳] هفتورنگک[۴] وشیر اختر[۵]
مرزند[۶] وبه اورمزد[۷] یاری دهند وهم چیم[۸] را
ایدون نماید که خدایی و پادشاهی نو به‌پیدائی
آید و بس سر خدای اوژند[۹] و گیهان باز اندر
یک خدائی[۱۰] آورد. (۶) دیگر سردار پیش گو[۱۱] نیز
به‌پیش آمد و گفت که ایدون پیداست که هر که
بندهٔ مرد که از امروز تا ۳ روز از خداوند خویش
بگریزد به‌بزرگی و پادشاهی رسد ، بر آن
خداوند خویش کام انجام[۱۲] و پیروزگر بود(۱).
(۷) کنیزک آن سخن چونش به‌اردوان گفتند ، اندر شب
هنگامیکه به‌نزدیک اردشیر آمد ، پیش اردشیر

۱ـ مریخ ۲ـ زهره ۳ـ طرف ، سوی ۴ـ خرس مهتر ، دب اکبر ، بنات‌النعش ۵ـ برج اسد ۶ـ مرزیدن ، مالیدن ، تماس یافتن ، قران بودن دراینجا فعل‌مرزیدن‌بصورت لازم‌صرف شده‌است ۷ـ ستارهٔ‌مشتری ۸ـ چیم: معنی، تعبیر، سبب ، هم چیم را = بهمین سبب ، ازهمین جهت ۹ـ اوژدن = افکندن ، کشتن، زدن ۱۰ـ شاهنشاهی ، فرمانروائی شاه بزرگ ، در برابر کدخدائی که بمعنی حکومت ملوك‌الطوایف آمده است ۱۱ـ marvnišān بمعنی تطیرکننده‌است یعنی کسی که از روی‌طیران و پرواز مرغان پیش‌بینی می کند. ۱۲ـ کامروا.

---

(۱) کزین‌پس کنون‌تانه‌بس‌روزگار زچیزی به پیچد دل نامدار
که بگریزد از مهتری کهتری سپهبد نژادی وکنداوری
وزان پس شود شهریاری بلند جهاندار و نیک‌اختر و سودمند



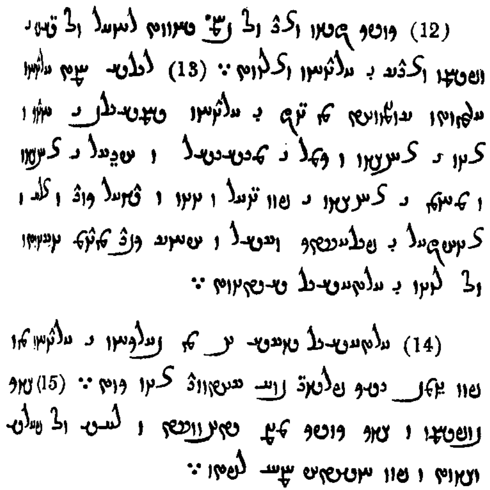
apāč guft. (8) artaxšēr ka hān *saxvan *ašnūt
mēnišn ō virēvtan hač *anōδ *nihāt. (9) uš ō
kanēčak guft ku: *hakar–at mēnišn *apāk man rāst u ēva-
kānak hast, han–ič andar ēn 3 rōč i vičītak i dānākān
u axtarmārān guft *ēstēt: “har kē hač xvatāy i
xvēš bē virēčēt ō vazurgīh u pātaxšāyīh *rasēt
hač ētar tāk gēhān *davīm, bē *šavīm. (10)
hakar yazdān *xvarrah i ērān šatr ō aδiyārīh i *amāh *rasēt
bē buxtīm, ō nēvakīh u xūpīh *rasīm. ētōn *kunam
ku hač tō farraxvtar andar gēhān *kas nē *bavēt” · (11)
kanēčak *hamdātastān būt u guft ku pat āzātīh *dāram u
har čē tō framāyē *kunam”.

بازگفت(۱) (۸) اردشیر چون آن سخن شنود
منش[۱] به‌گریختن از آنجا نهاد(۲). (۹) و به
کنیزك گفت که اگرت منش با من راست ویکانه
هست ، پس[۲] اندر این ۳ روز گزیده که دانایان
واختر شماران گفته‌اند «هر که از خداوند
خویش به‌گریزد به‌بزرگی و پادشاهی رسد»،
از ایدر تا گیهان گیریم[۳]، بشویم. (۱۰)
اگر یزدان فرهِ[۴] ایرانشهر به یاری ما رسد
به‌بوختیم[۵] ، به‌نیکویی و خوبی رسیم ، ایدون کنم
که از تو فرخ[۶] تر اندرگیهان کس نبود(۳). (۱۱)
کنیزك همداستان بود وگفت که به‌آزادی دارم[۷] وهر
چه تو فرمائی ، کنم(٤) .

۱- اندیشه ، اراده ۲- درهمهٔ نسخه‌ها han=دیگر ، پس، آمده ولی «آنتیا» و «نوبرگ»آنرا شکل تحریف‌شده‌ای ازهزوارش DYN' باتلفظ aδak میدانندبمعنی‌آنگاه، پس
۳- درمتن «دویم» آمده ولی درمتن «آنتیا» gīrīm= گیریم آمده ودرست‌تر است
٤- فره ایزدی ٥- بوختن : رستگارشدن ، نجات یافتن ٦- سعادتمند ، خوشبخت ۷- آزادانه و از روی کمال میل می‌پذیرم.

---

(۱) کنیزك بگفت آنچ روشن روان همی گفت با نامدار اردوان
(۲) دل مرد برنا شد از ماه تیز از آن پس همی جست راه‌گریز
(۳) اگر بامن آیی توانگر شوی همان بر سر کشور افسر شوی
(٤) چنین داد پاسخ که من بنده‌ام نباشم جدا از تو تا زنده‌ام



(12) kanēčak čēgōn nazd ō bām būt apāč ō gās i
xvēš nazdīk i ardavān *šut. (13) *šap ka ardavān
*xvaft *ēstāt, hač ganǰ i ardavān šamšēr-ē i handūk u
zēn i *zarrēn u kamar i mēš-sār u apisar i *zarrēn
u *yām i *zarrēn i pat gōhr u *drahm u dēnār vas, u zrēh u
zēn-afzār i pīrāstak i vasyār u apārīk vas čiš *stat
ō pēš i artaxšēr *āwurt.

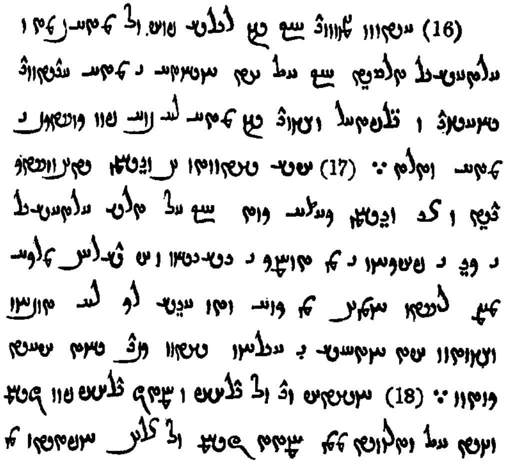
(14 artaxšēr *asp 2 hač bārakān i ardavān kē
pat *rōč-ē hafiāt frasang bē *raftēnd zēn kart. (15) ēvak
xvat u ēvak kanēčak apar *nišast u rās ō pārs
*grift u pat ōštāp hamē raft.

(۱۲) کنیزك چون نزدیک بامداد بود ، باز به گاه[۱]
خویش نزدیك اردوان شد(۱). (۱۳) شب که اردوان
خفته بود ، از گنج اردوان شمشیری هندی و
زین زرین و کمر میش سر و افسار زرین ،
و جام زرین به گوهر ودرهم ودینار آکنده[۲] و زره و
زین افزار پیراسته بسیار و بسی چیزهای دیگر ستد[۳] ، (۲)
به‌پیش اردوان آورد(۳).
(۱٤) اردشیر ۲ اسب از بارگان اردوان که
به روزی ۷۰ فرسنگ برفتند، زین کرد(٤). (۱۵) یکی
خود ویکی کنیزك برنشست و راه به‌پارس
گرفت و به‌شتاب همی رفت(۵).

۱- جای ۲- درمتن پهلوی kand آورده شده، ونادرست‌است. بایستی a بدان افزود تابتوان‌آنرا ākand خواند بمعنی‌آکنده ویابجای حرف n حرف b گذاشته شودتاهزوارش vas بمعنی بس بلست آید. ۳- برگرفت.

---

(۱) کنیزك بیامد بایوان خویش — بکف برنهاده تن وجان خویش
(۲) کنیزك در گنج‌ها باز کرد — زهر گوهری جستن آغاز کرد
زیاقوت وز گوهر شاهوار — ز دینار چندانک بودش بکار
(۳) از ایوان بیامد بکردار تیر — بیاورد گوهر بر اردشیر
(٤) دو اسپ گرانمایه کرده گزین — بر آخور چنان بود در زیر زین
(۵) بپوشید خفتان و خود برنشست — یکی تیغ زهر آب داده بدست
همان ماه رخ بر دگر بارگی — نشستند و رفتند یکبارگی
از ایوان سوی پارس بنهاد روی — همی‌رفت شادان دل و راه جوی



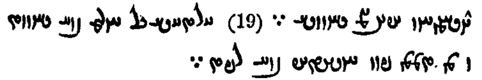
(16) ēton *gōwēnd ku andar *šap frāč ō *dēh-ē mat. u artaxšēr tarsīt ku *mā *hakar martōm i *dēh *vēnēnd šnāsēnd u griftār *kunēnd. andar *dēh nē, bē pat kustak-ē i *dēh vitart. (17) uš *āmat 2 *zan *nišastak dīt, u hān *zan *vāng kart ku "mā tars, artaxšēr i kay i pāpakān i hač tuxmak i sāsān, nāf <i> dārāy *šāh, apar rast *hē hač har vat. *kas tō nē tuwān *griftan, u-t xvatāyīh i ērān šatr vas *sāl apāyēt kartan. (18) ōštāp tāk ō drayāp, u ka-č drayāp pat čašm vēnēt *mā *pāyēt, čē ka-t čašm ō zrēh ōftēt hač

(۱۶) ایدون گویند که اندر شب فراز به دیهی آمد و
اردشیر ترسید که مگر مردم ده بینند ،
شناسند و گرفتار کنند ، نه اندر ده ، به[1] بکستهٔ
دیه گذشت. (۱۷) و آمد ، ۲ زن نشسته
دید و آن زن بانگ کرد که : مترس اردشیر
کیِ[2] بابکان از تخمهٔ ساسان ، ناف[3] دارای شاه !
چه رسته‌ای[4] از هر بد ، کس تو < را > نتوان
گرفتن ، و ترا خدایی ایرانشهر بسیار سال باید
کردن. (۱۸) بشتاب تا به دریا وچون نیز دریا به‌چشم
بینهد مپایید(۱) ، چه ، چونت[5] چشم به زره[6] افتد ، از

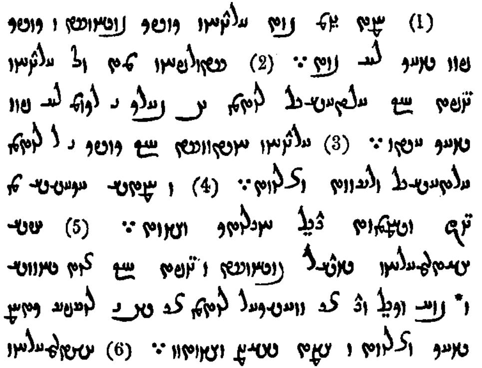
۱ـ به bē : بلکه ، اما ۲ـ کی : از ریشه اوستائی کوی kavi که با پسوندنسبت ān ، کیان میشود و عنوان پادشاهان سلسله کیانی است. این واژه در سانسکریت‌بمعنی داناست و در اوستا بمعنی شهریار آمده است ۳ـ ناف : نژاد خانواده نسب
۴ـ درمتن پهلوی این واژه بنابر نسخهٔ «آنتیا» درست شده‌است ۵ـ چون تورا
۶ـ زره= دریا

---

(۱) همی خواست کاید فرود اردشیر — دو مرد جوان دید بر آبگیر
جوانان بآواز گفتند زود — عنان ورکیبت بباید بسود
که رستی زکام ودم اژدها — کنون آب خوردن نیارد بها



بخش ۳



dušmanān apēbīm *bavē(h). (14) artaxšēr xurram bē *būt u hač anōδ pat ōštāp bē raft.

III

(1) ka rōč būt ardavān kanēčak *xvāst u kanēčak pat gēvāk nē būt. (2) stōrpān mat ō ardavān guft ku artaxšēr apāk do bārak i *šmāh nē pat gēvāk hast. (3) ardavān *dānist ku "kanēčak i man apāk artaxšēr virēxt *šut". (4) u ka-š ākāsīh hač ganǰ *ašnūt dil handarōtak *kart. (5) uš axtarmārān sardār *xvāst u guft ku "zūt *bāš u bē nikīr tāk hān vināskār apāk hān ǰēh i rūspīk katām gēvāk *šūt. u *kaδ šāyīm *griftan". (6) axtarmārān

دشمنان بی‌بیم باشی. (۱۹) اردشیر خرم ببود
و از آنجا به‌شتاب برفت.

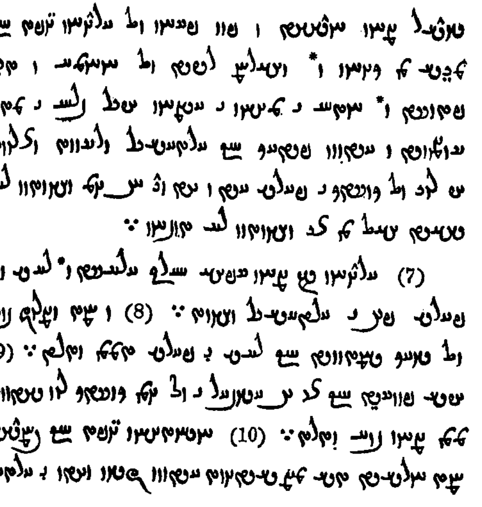
بخش ۳

(۱) چون روز بود ، اردوان کنیزك < را > خواست و کنیزك
به‌جای نبود(۱). (۲) ستوربان آمد ، به اردوان
گفت که اردشیر با ۲ بارهٔ[1] شما نه به
جای است(۲). (۳) اردوان دانست که کنیزك من با
اردشیر گریخت شد[2]. (٤) و چونش آگاهی از
گنج شنود ، دل پریشان کرد[3]. (٥) و
أختر شماران سردار را خواست و گفت که زود باش
وبنگر تا آن گناهکار با آن جه[4] روسپی کدام
سوی شد و کیِ شاییم گرفتن (٦) اختر شماران

۱- اسب ۲- به گریز رفت ۳- دل مضطرب کرد ، دلش پریشانی گرفت
٤- زن بد کاره

---

(۱) کنیزك نیامد ببالین اوی برآشفت وپیچان شد از کین‌اوی
(۲) بیامد هم آنگاه مهتر دبیر که رفتست بیگاه دوش اردشیر
وزآخر ببردست خنگ و سیاه که بد بارهٔ نامبردار شاه



sardār zamān handāxt u pat pasaxv ō ardavān guft ku
"mēš hač kēvān u vāhrām rēčīt, ō ōhrmazd u tīr
patvast u xvatāy i miyān i āsmān, hačaδar brēh i mitr
*ēstēt u ēton pētāk ku artaxšēr virēxt *šut.
hač rōy ō kustak i pārs hast u hakar tāk 3 rōč *griftan nē
šāyēt, pas hač hān *griftan nē tuwān".
(7) ardavān andar zamān spāh cahār hazār ārāst u rās ō
pārs pay i artaxšēr *grift. (8) u ka nēmrōč būt
ō gēvāk *rasīt ku rās i pārs *anōδ vitart. (9)
u-š pursīt ku "hān 2 asuwār i ō ēn kustak rōn *āmat
čē zamān be vitart?". (10) *martōmān guft ku "bāmdāt
ka xvaršēt tēh apar *āwurt, ēton čēgōn vāt i artāk

سردار زمان انداخت[۱] و به پاسخ به اردوان گفت که
میش[۲] از کیوان[۳] وبهرام[۴] ریزید[۵]، به هرمزد[۶] و تیر[۷]
پیوست و خدای میان آسمان[۸] زبر درخشندگی[۹] مهر[۱۰]
است و ایدون پیداست که اردشیر گریخته رفت[۱۱].
از روی[۱۲] به کستهٔ پارس است و اگر تا ۳ روزگرفتن
نشاید، پس از آن گرفتن نتوان.
(۷) اردوان اندر زمان سپاه ٤ هزار آراست و راه به
پارس، پی اردشیر گرفت. (۸) و چون نیمروز بود
به‌جایی رسید که راه پارس آنجا می گذشت. (۹)
پرسید که آن ۲ سوار که به‌سوی این کسته آمدند
چه زمان بگذشتند(۱)؟ (۱۰) مردمان گفتند که بامداد
چون خورشید تیغ برآورد، ایدون چون باد تندرو[۱۳]

۱- زمان‌انداختن: طالع گرفتن ۲- میش بمعنی برج حمل است که نخستین برج از برج های دوازده‌گانه است، درنسخه EK در چاپ «آنتیا» ماه māh آمده است ۳- زحل ٤- مریخ. زحل ومریخ را نحسین خوانند ٥- ریزید=لیزید از لیزیدن که خود مشتق است از ریزیدن وریختن، یعنی لغزید ودورشد ٦- مشتری است که آن‌را سعد اکبر خوانند ۷- عطارد، اختر ممتزج است که بااختر سعد، سعد است وبا اخترنحس، نحس است ۸- برج جدی برج میان آسمان است و منسوبست به شاهان و کارهای سترك ۹- بره brēh=تابش، درخشندگی، فروغ ۱۰- خورشید ۱۱- به گریز رفت ۱۲- ازچهره، از طرف صورت، یعنی چهره‌بسوی پارس دارد. در نسخهٔ «آنتیا» این واژه بصورت u-š درست شده‌است ومیتواند چنین باشد ۱۳- ارتاك artāk=سریع، تندرو

(۱) بره بر یکی نامور دید جای — بسی اندرو مردم و چارپای
بپرسید زیشان که شبگیر هور — شنیدی شما بانگ نعل ستور

[illegible] (11) [illegible] (12)
[illegible] (13) [illegible] (14) [illegible] (15) [illegible]

---

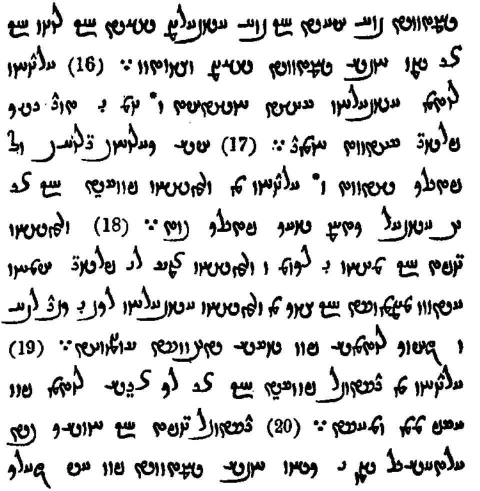
humānāk bē vitašt, ušān rak-ē i apēr stawr hač*pas hamē *davist i hač hān nēvakōktar būt nē šāyist. u *dānēm ku tāk nūn *vas frasang zamīk *šut, u-tān *griftan nē tuwān". (11) ardavān hambun-ič nē *mānd u ōštāft. (12) ka ō han gēvāk-ē mat, hač *martōmān pursīt ku "hān 2 asuwār čē gās bē vitart *hēnd?" (13) ōišān guft ku: "nēmrōč ēton čēgōn vāt i artāi hamē *šut, u-šān rak-ē hamvar hamē *raft". (14) ardavān škuft *sahist u guft ku "hangār ku asuwār i dōkānak *danēm, bē hān i rak čē sačēt būtan?". (15) u-š hač dastwar pursīt. u dastwar guft ku: "hān xvarrah i xvatāyih i kayān-ič, awiš nē

مانند[1] ، بگذشتند. ایشان < را > قوچی[2] بسیار ستبر از پس همی
دوید که از آن نیکوتر بودن نشایست(۱) و دانیم
که تا کنون بس فرسنگ زمین شده‌اند[3] وشما را < ایشان > گرفتن
نتوان. (۱۱) اردوان اندکی‌هم[4] نپائید و شتافت. (۱۲)
چون به دیگر جای آمد ، ازمردمان پرسید که آن دو
سوار چه گاه بگذشته‌اند؟ (۱۳) ایشان گفتند
که نیمروز ایدون چون باد تندرو همی شدند. ایشان < را >
قوچی هم‌ور[5] همی رفت. (۱٤) اردوان < را > شگفت سهست[6]
وگفت که انگار که سوار دوگانه < را > دانیم، به[7] ، آن
قوچ چه سزد بودن(۲). (۱۵) و از دستور پرسید.
دستور گفت که آن فره خدایی وکیانی[8] < است >(۳) بهش

۱ـ مانند تندباد گذشتند ۲ـ درهمهٔ نسخه ها بهمین صورت آمده و rak خوانده میشود بمعنی قوچ وگوسفند جنگی ، ولی درنسخهٔ «آنتیا» آن را نادرست پنداشته و با انزودن «v» به‌اول‌آن، آنرا بصورت varak = بره، درست کرده‌اند که نادرست است ۳ـ فرسنگهای بسیار زمین‌طی کرده‌اند ٤ـ ham bun-ič = اندکی‌هم، هیچ ٥ـ هم‌ور = همبر، هم‌پهلو ٦ـ او را بدیدار شگفت‌آمد ۷ـ ولی ۸ـ این واژه در نسخهٔ «آنتیا» بصورت hanōz = هنوز آمده و دراینصورت معنی جمله چنین‌میشود: دستور گفت که آن فره خدایی است که هنوز باو نرسیده است.

---

(۱) یکی گفت زیشان که‌اندر گذشت — دوتن ، بر دوباره درآمد بدشت
همی برگذشتند پویان براه — یکی بارهٔ خنگ و دیگر سیاه
به‌دم سواران یکی غرم پاك — چو اسپی همی بر پراگند خاك
(۲) بدستور گفت آنزمان اردوان — که‌این غرم باری چرا شد دوان
(٤) چنین داد پاسخ که‌آن فر اوست — بشاهی و نیک اختری پر اوست



rasēt, bē apāyēt ku bē suwarēm, šāyēt ku *pēš ku hān *xvarrah awiš rasēt šāyēm *griftan". (16) ardavān apāk asuwārān saxt ōštāft, u *rōč i *dit haftāt frasang *raft hēnd. (17) u-š kārvān-ē grōh-ē ō patīrak *āmat u ardavān hač oišān pursīt ku. "hān do asuwār katam gēvāk patīrak būt?". (18) oišān guft ku "miyān i šmāh u oišān zamīk sīh frasang, u-mān ēton *sahist ku ēvak hač oišān asuwārān rak-ē i *vas va-zurg u čāpūk apākīh pat asp *nišast *ēstāt". (19) ardavān hač dastwar pursīt ku "hān rak iš apāk pat asp čē nimāyēt. (20) dastwar guft ku "anōšak bīt, artaxšēr *xvarrah i kayān awiš *rasīt. pat hēč čārak

نرسیده بباید که بسواریم[1] ، شاید که پیش <از آن> که
آن فره بهش رسد ، شاییم[2] گرفتن(۱) . (۱۶) اردوان
با سواران سخت شتافت و روز دیگر هفتاد
فرسنگ رفتند . (۱۷) و کاروانی گروهی به
پذیره آمد[3] و اردوان از ایشان پرسید که آن
دو سوار کدام جای پذیره بودید[4]. (۱۸) ایشان
گفتند که میان شما و ایشان زمین سی فرسنگ <است> ما را
ایدون سهست[5] که یکی از ایشان سواران ، قوچی بس بزرگ
و چابک با[6] او به اسب نشسته بود(۲) . (۱۹)
اردوان از دستور پرسید که آن قوچش که با او به
اسب <بود> چه نماید[7]؟ (۲۰) دستور گفت که انوشه[8] باشید
اردشیر فره کیان بهش رسید(۳) به‌هیچ چاره

۱- سواریدن : سواره رفتن ، اسب‌تاختن ۲- شایدن : توانستن ۳- از سوی مقابل آمد ۴- پذیره بودن : از روبرو بهم رسیدن ۵- ما را چنین بنظر رسید ۶- apākih = بانی ، معیت ۷- نمودار چیست ، نشان دهندهٔ چیست ۸- جاویدان ، بی‌مرگ.

---

(۱) گر این غرم دریابد او را متاز که این کار گردد بما بر دراز
(۲) یکی غرم بود از پس یک سوار که چون او ندیدم بایوان نگار
(۳) که بختش پس پشت اوبرنشست ازین تاختن باد ماند بدست

بخش ۴

*griftan nē tuwān. pas xvēš-tan u asuwārān ranǰak *mē
*dārēt u aspān mā ranǰēnēt u tapāh mā *kunēt.
čārak i artaxšēr hač *hanē dar *xvāhēt". (21)
ardavān ka-š pat hān advēnak ašnūt apāč vašt, ō
gēvāk ē *nišast i xvēš *āmat (22) pas hač hān
spāh u gund ārāst u apāk *pus i xvēš ō pārs,
*griftan i artaxšēr *fristīt

IV

(1) artaxšēr rās ō bār i drayāp *grift u ēton
čēgōn hamē *šut. (2) čand mart hač martōmān i pārs
kē hač ardavān mustgar būt hēnd, u-šān hēr u xvāstak

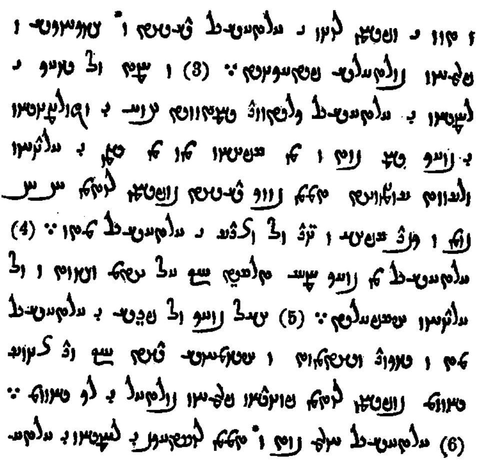
گرفتن نتوان ، پس خویشتن وسواران رنجه
مدارید و اسبان مرنجانید و تباه مکنید
چارهٔ اردشیر از در دیگر خواهید(۱). (۲۱)
اردوان چونش به آن‌آیین شنود بازگشت ، به
جای نشست[1] خویش رفت. (۲۲) پس از آن
سپاه[2] وگند[3] آراست و با پسر خویش به‌پارس
گرفتن اردوان را[4] آمد.

بخش چهار

(۱) اردشیر راه به‌بار[5] دریا گرفت(۲۱) و ایدون
چون همی شد ، (۲) چند مرد ازسردمان پارس
که از اردوان مستکر[6] بودند ، ایشان هیر[7] و خواسته

۱- جای‌نشست: پایتخت ۲- لشکرسواره ۳- لشکر پیاده ۴- برای گرفتن‌اردوان
۵- بار: کناره ، ساحل ۶- گله‌مند ، آزرده‌دل ۷- مال ودارایی.

(۱) چنین گفت با اردوان کدخدای — کز ایدر مگر بازگردی بجای
سپه سازی و ساز جنگ آوری — که اکنون‌دگرگونه شد داوری
(۲) وزین سو بدریا رسید اردشیر — بیزدان چنین گفت کای دستگیر



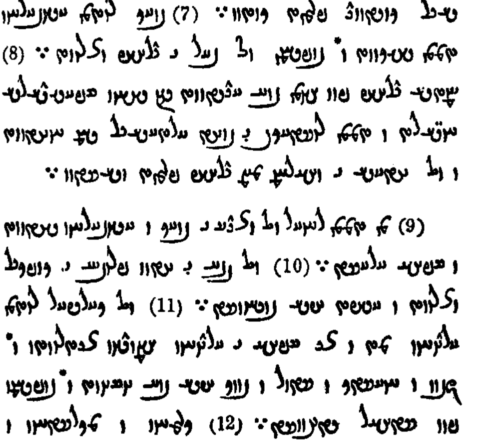
u tan i xveš pēš i artaxšēr dāšt u ēvakānakīh u framān burtārīh pētākēnīt. (3) u ka ō gēvāk i rāmišn i artaxšēr *xvānēnd *rasīt, mart i vazurg-mēnišn i bunāk *nām būt u hač spāhān kē hač *dast i ardavān virēxt *ēstāt, anōδ bunak dāšt, xvat apāk 6 (šaš) pus, u vas spāh u gund ō nazdīk i artaxšēr mat. (4) artaxšēr hač bunāk hamē tarsīt ku mā hakaram gīrēt u ō ardavān apaspārēt. (5) pas bunāk ō pēš i artaxšēr mat u sōkand *xvart u apēgumānīh dāt ku tāk zīvandak *bavam, xvat apāk frazandān framān burtār i to bavam. (6) artaxšēr huram būt u ānōδ rōstāk-ē i rāmišn i artaxšēr

وتن خویش پیش اردشیر داشته ویکانگی
وفرمان برداری پیدائینیدند[1](۱)(۳) و چون به جای < که >
«رامش اردشیر»[2] خوانند ، رسیدند ، مردی بزرگ‌منش
بناك[3] نام بود و ازسپاهان که از دست اردوان
گریخته بود، آنجا بنه[4] داشت(۲) ، خود باشش
فرزند و بس سپاه وگند به‌نزدیك اردشیر آمد(۳). (٤)
اردشیر از بناك همی ترسید که مکرم گیرد و به
اردوان سپارد(٤). (٥) پس بناك به‌پیش اردشیر
آمد و سوگند خورد وبیگمانی[5] داد که تا زنده
باشم ، خود بافرزندان فرمان‌بردار تو باشم[5].
(٦) اردشیر خرم بود و آنجا روستایی که رامش اردشیر

۱- پیدایبدن pētākēnītan : پیدا ساختن ، آشکارکردن ۲- یاقوت به نقل ازحمزه اصفهانی رام اردشیر را شهر توج tawwaǰ بین اصفهان و خوزستان در جبال آورده است
۳- درشاهنامه بنادرست‌تباك وسباك آمده است. bunāk بمعنی‌ریشه و بن‌دار واصیل است
٤- خانه واسباب زندگی ٥- بیگمانی دادن: اطمینان بخشیدن

---

(۱) چو آگاهی آمد ز شاه اردشیر — زشادی جوان شد دل مرد پیر
همی رفت مردم زدریا و کوه — بنزدیک برنا گروها گروه
زهر شهر فرزانه‌یی رای زن — بنزد جهانجوی گشت انجمن
(۲) یکی نامور بود نامش تباك — ابا آلت و لشکر ورای پاك
(۳) مر او را خجسته پسر بود هفت — چو آگه شد ازپیش بهمن برفت
زجهرم بیامد سوی اردشیر — ابا لشکر وکوس وبا دار وگیر
(٤) پر اندیشه شد نامجوی از تباك — دلش گشت زان پیر پربیم وباك
(٥) جهاندیده بیدار دل بود پیر — بدانست اندیشهٔ اردشیر
بیامد بیاورد استاوزند — چنین گفت کز کردگار بلند
نژندست پر مایه جان تباك — اگر دل ندارد سوی شاه پاك



*xvānēnd framūt kartan. (7) bunāk apāk asuwārān
*anōδ *hišt u xvat ō bār i drayāp *šut. (8)
ka-š drayāp pat *čašm bē *dīt andar yazdān spāsdārīh
hangārt u anōδ rōstāk-ē i buxt artaxšēr *nām *nihāt
u ō <anōδ> ātaxš i vāhrām apar drayāp framūt *nišāstan.
(9) hač anōδ apāč ō nazdīk i bunāk u asuwārān *āmat
u spāh ārāst. (10) ō dar i ātūr farnbaγ i kirpakgar
*šut u ayāft hač-iš *xvāst. (11) ō kāričār apāk
ardavān mat u hān spāh i ardavān hāmōgēn *ōžat u
hēr u xvāstak u stōr u bunak hač-iš bē *stēt u xvat
pat staxr *nišast. (12) <hač> karmān u makristān u

خوانند فرمود کردن. (۷) بناك با سواران
آنجا هشت و خود به‌بارا[1] دریا شد. (۸)
چونش دریا به‌چشم پدید اندر یزدان سپاسداری
انگارد(۱) و آنجا روستایی بوخت اردشیر[2] نام نهاد(۲)
وبه[3] <آنجا> آتش بهرام[4] بردریا فرمود نشاستن[5]
(۹) از آنجا باز به‌نزدیک بناك وسواران آمد
وسپاه آراست. (۱۰) به در آذر فرنبغ[6] کرفه گر[7]
شد(۳) و ایافت[8] ازش خواست. (۱۱) به کارزار با
اردوان آمد(۴) و آن سپاه اردوان همگی کشت(۵) و
هیرو خواسته وستور و بنه ازش بستد وخود
به‌استخر نشست. (۱۲) کرمان ومکرستان[9] و

۱- کناره، ساحل ۲- بوخت‌اردشیر= بوشهر ۳- درچاپ «آنتیا» بجای ۵= به، عدد ۱۰ آمده است ۴- آتش بهرام: آتشکده بزرگ بهرام ۵- برپا کردن ۶- آتشکده آذرفرنبغ درکاریان فارس ۷- ثواب کار ۸- ایافت: آیفت، مراد، حاجت ۹- مکران.

---

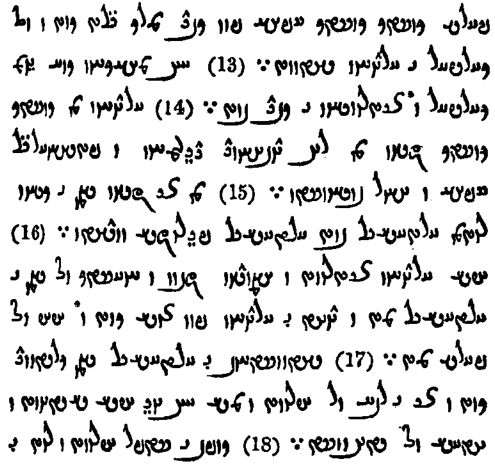
(۱) وزین سو بدریا رسید اردشیر — بیزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکنش — که هرگز مبیناد نیکی تنش

(۲) بنزدیک دریا یکی شارسان — پی افگند و شد شارسان کارسان

(۳) دل شاه زاندیشه آزاد شد — سوی آذر رام خراد شد

(۴) چوشد لشکرش چون‌دلاور پلنگ — سوی بهمن اردوان شد بجنگ

(۵) بیفکند زیشان گراوان به گرز — که بازور و دل بود وبافر و برز



pārs kustak kustak spāh pat vas marak girt kart u ō kāričār i ardavān *āmat (13) 4 māhakān har rōč kāričār u *ōžanišn i vas būt. (14) ardavān hač kustak kustak čēgōn hač ray, dūbāvand, dēlamān u patišxvārgar spāh u āxvar *xvāst. (15) hač hān čēgōn xvarrah i kayān apāk artaxšēr but, artaxšēr pērōčīh vindāt. (16) uš ardavān *ōžat u hāmōgēn hēr u xvāstak ō *dast i artaxšēr mat u duxt i ardavān pat zanīh kart, u apāč ō pārs mat. (17) šatrastān-ē i artaxšēr *xvarrah *xvānēnd kart u hān i *vazurg var*kant u*āp 4 ǰoy hač-iš *āwurt u ātaxš ō <var> *nišāst. (18) kōf-ē i stawr *kant u rōt i

پارس ، کسته کسته سپاه به‌بسی مره[۱] گرد کرد[(۱)] و به کارزار اردوان آمد. (۱۳) چهار ماه هر روز کارزار و زنش[۲] بسیار بود[(۲)]. (۱۴) اردوان از کسته کسته[۳]، چون از ری ، دماوند ، دیلمان و پتشخوارگر[۴] سپاه و آخور[۵] خواست[(۳)]. از آن چون خرهٔ کیان[۶] با اردشیر بود اردشیر پیروزی یافت. (۱۶) و اردوان افگند[۷] و همگی هیرو خواسته به‌دست اردشیر آمد و دخت اردوان به‌زنی کرد[(۴)] و باز به پارس آمد[(۵)]. (۱۷) شهرستانی که اردشیر خره[۸] خوانند کرد[(۶)] و آن ور[۹] بزرگ کند و آب چهارجوی ازش آورد[(۷)] و آتش به <ور>[۱۰] بنشانید[(۸)]. (۱۸) کوهی ستبر کند و رود

۱- شماره ۲- کشتار ۳- ازهر سوی ۴- نواحی گیلان وتبرستان
۵- آخور= آذوقه ، خوراك ستوران ۶- خره نوریست که از ذات خداوندی ساطع میگردد و بدان مردم بریکدیگر ریاست‌یابند و بمعرفت آن هریک برعملی وصناعتی متمکن گردد (حکمت‌الاشراق سهروردی) ۷- کشت ۸- شهرکور ، جور ، فیروزآباد
۹- دریا ، دریاچه ، برکه ۱۰- درنسخهٔ p درتن‌سنجانا «ور» آمده‌است وباشعرفردوسی مطابقت دارد ، بایستی چنین باشد : ātaxš ō var nišāst .

---

(۱) زگیتی چو برخاست آواز شاه — زهرسو به‌پیوست بی مر سپاه
مر او را فراوان نمودند گنج — کجا بهمن آگنده بود آن برنج
(۲) چهل روز زین‌سان همی‌جنگ‌بود — بر آن زیردستان جهان تنگ‌بود
(۳) زگیل و زدیلم بیامد سپاه — همی گرد لشگر برآمد بماه
(۴) ازو پند بشنید و گفتا رواست — هم اندرزمان دختر او بخواست
(۵) سوی پارس آمد زری ناسجوی — برآسوده از رزم وزگفت وگوی
(۶) یکی‌شارسان کرد پرکاخ وباغ — بدو اندرون چشمه ودشت وراغ
که اکنون گرانمایه دهقان‌پیر — همی خواندش خورهٔ اردشیر
(۷) یکی چشمه بد بیکران اندروی — فراوان ازو رود بگشاد وجوی
(۸) براورد زان چشمه آتشکده — بدو تازه شد مهر و جشن سده

بخش ۵

rāwak rāyēnīt. (19) vas dēh *dast kart āpāt awiš kart
u vas ātaxš i vāhrām *ānōš framūt *nišāstan.

V

(1) pas hač hān vas spāh u gund i zāwul ō ham kart
u ō kāričār i kurtān šāh mādīk franaft. (2) vas
kāričār u xōn-rēčišnih būt u spāh i artaxšēr stawīh
*patigrift. (3) artaxšēr hač spāh i xvēš viyāpān bē
būt. (4) andar *šap ō viyāpān-ē mat kē-š hēč *āp
u xvarišn andar nē būt u xvat apāk asuwārān u stōrān *ha-
mist ō gursakih u tišnakīh mat. (5) u-š hač *dūr ātaxš i
šapānān dīt u artaxšēr ō *ānōš *šut, *mart-ē i pīr

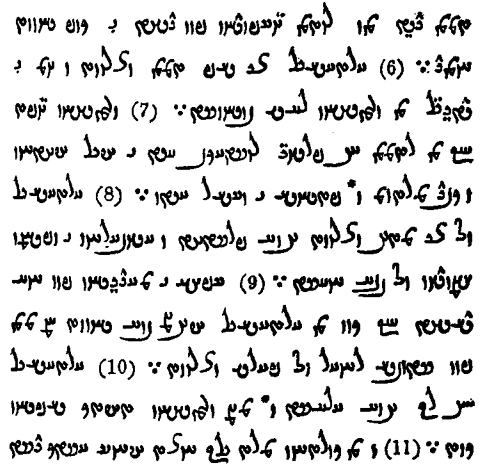
راوك[1] راینید[2](۱). (۹) بس ده ، دستکرت[3] آباد بهش کرد
و بس آتش بهرام[4] آنجا فرمود ، نشانیدن[5].

بخش ۵

(۱) پس از آن بس سپاه و گند زابل به‌هم کرد[6]
وبه کارزار کردان شاه مادی فرنفت[7](۲). (۲) بس
کارزار و خونریزشی بود(۳) و سپاه اردشیر ستوهی
پذیرفت. (۳) اردشیر از سپاه خویش ویاوان[8]
ببود(۴). (٤) اندر شب به بیابانی آمد کش هیچ آب
وخورش اندر نبود و خود با سواران وستوران همگی
به گرسنگی و تشنگی آمد(۵). (٥) و از دور آتش
شبانان دید و اردشیر به‌آنجا شد(٦) ، مردی پیر

۱- راوك : نام دهی است ازبخش کهکیلویه شهرستان بهبهان (فرهنگ جغرافیائی ایران)
۲- راینیدن : راندن ، روان کردن ، ترتیب دادن ۳- دستکرد ، مزرعه ، آبادی
٤- آتشکده بهرام ٥- برپا کردن ٦- بهم کردن : فراهم آوردن ، گردآوردن
۷- فرنفتن: اقدام کردن، قصد کردن ، رفتن، سفر کردن ۸- سرگردان، گم گشته، گمراه

(۱) بجائی یکی ژرف دریا بدید — همی کوه بایست پیشش برید
ببردند میتین و مردان کار — وزآن کوه ببرید صد جویبار
همی راند از کوه تا شهر گور — شد آن شارسان پرسرای وستور
(۲) سپاهی ز استخر بی‌مر ببرد — بشد ساخته تا کند رزم کرد
(۳) زبس کشته وخسته‌بردشت‌جنگ — شد آوردگه را همه جای تنگ
(٤) جز از شاه با خوارمایه سپاه — نبد نامداری بدان رزمگاه
(٥) زخورشید تابان وزگرد وخاك — زبانها شد از تشنگی چاك چاك
(٦) یکی آتشی دید بر سوی کوه — بیامد جهاندار با آن گروه
چو تنگ اندرآمد شبانان بدید — بر آن میش و بز پاسبانان بدید



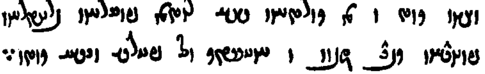
ānōδ dīt kē apāk gōspandān pat gašt i kōf būt
hēnd. (6) artaxšēr hān šap ānōδ šut u rōč i
ditīkar hač oišān rās *xvāst. (7) oišān guft
ku hač ētar 3 (sē) frasang rōstāk-ē hast i apēr āpātān
u vas martōm u patēxvīh i vasyār hast. (8) artaxšēr
ō hān *dēh *šut, mart fristāt u asuwārān i xvēš
hāmōgēn ō dar xvāst. (9) spāh i mādīgān pat *ēt
dāšt ku nūn hač artaxšēr apēbīm bē būt ham, čē
pat stawīh apāč ō pārs *šūt. (10) artaxšēr
4 (čahār) hazār mart ārāst u apar ōišān tāzītak u šapēxōn
kart. (11) u hač kurtān mart ēv hazār ōžat, apārīk xastak dast

آنجا دید که با گوسفندان به گشت کوه بودند.
(۶) اردشیر آنشب آنجا شد و روز
دیگر از ایشان راه خواست(۱). (۷) ایشان گفتند
که از ایدر ۳ فرسنگ، روستایی بسیار آبادان
و بس مردم وپتخوی[۱] بسیار هست(۲). (۸) اردشیر
به آن دیه شد ، مرد فرستاد وسواران خویش
همگی به درگاه خواست(۳). (۹) سپاه مادیگان به‌این
داشت[۲] (پنداشت) که اکنون[۳] از اردشیر بی‌بیم ببوده‌ایم ، چه
به ستوهی باز به‌پارس شد(۴). (۱۰) اردشیر
۴ هزار مرد آراست(۵) و برایشان تازیده[۴] شبیخون
کرد(۶). (۱۱) و ازکردان هزارمرد زد[۵]، دیگران خسته[۶]، دست

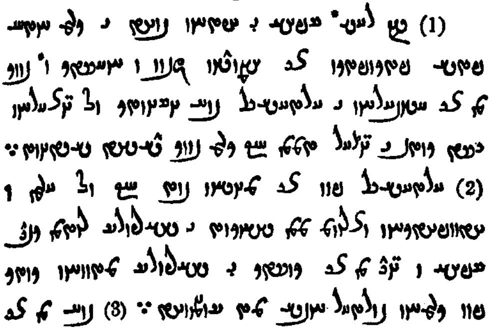
۱- patēxvīh : آذوقه، فراوانی، آبادانی ۲- pat ēt dāštan = به‌این داشتن = پنداشتن ۳- درهمه نسخه‌ها kim آمده‌بمعنی که ما ۴- درنسخهٔ p «سنجانا» و در «آنتیا» تازش آمده ۵- کشت ۶- مجروح.

---

(۱) بپرسید زان سر شبان راه شاه — کز ایدر کجا یابم آرامگاه
(۲) چنین داد پاسخ که آباد جای — نیابی مگر باشدت رهنمای
از ایدر کنون چار فرسنگ راه — چو رفتی پدید آید آرامگاه
(۳) سواران فرستاد برنا و پیر — از آن شهر تا خورهٔ اردشیر
سپه را چو آگاهی آمد ز شاه — همه شاد دل برگرفتند راه
(۴) برآنند کاندر ستخر اردشیر — کهن گشت وشد بخت برناش پیر
(۵) گزین کرد از آن لشکر نامدار — سواران شمشیر زن سی هزار
(۶) چو شب نیم‌بگذشت وتاریک‌شد — جهاندار با کرد نزدیک شد



بخش ٦



*gīr kart u hač kurtān šāh apāk pusarān, brātarān frazandān vas hēr u xvāstak ō pārs *visē kart.

VI

(1) andar rās spāh i haftān buxt i karm xvatāy pat-iš patkōftak, hān hāmōgēn hēr u xvāstak u bunak hač hān asuwārān i artaxšēr bē *statak, ō guzārān dast kart-e i gulār, ānōš ku karm bunak dāšt *āwurt. (2) artaxšēr pat hān mēnišn būt ku ō arman u ātūrpātakān *šavam, čē yazdānkart i šahrzūrīk apāk vas spāh u gund hač hān kustak i šahrzūrīk, mitrān kartak, pat karmān burtār awiš mat *ēstāt. (3) bē hač hān

گیر[1] کرد(۱) و از کردان شاه با پسران ، برادران، فرزندان، پس هیرو خواسته به پارس گسی[2] کرد.

بخش ۹(۲)

(۱) اندر راه سپاه هفتان بوخت[3] کرم خدای[4] بهش برخورد ، آن همگی هیرو خواسته و بنه[5] از آن سواران اردشیر بستده به گذاران[6] ، دستکرد[7] گولار[8]، آنجا که کرم بنه داشت آورد.

(۲) اردشیر به آن منش[9] بود که به ارمن[10] و آتورپاتکان شوم ، چه یزدانکرت[11] شهرزوری[12] با بس سپاه و گند از آن کسته شهرزوری مهران[13] کرده به کرمان[14] <فرمان> بردار بهش آمده بود به[15] ، از آن

۱- دستگیر ۲- گسیل ۳- نام خاص است بمعنی رستگار شده بوسیله هفت < امشاسپند >
٤- فرمانروای ناحیهٔ کرم . ناحیه کرم ممکن است بنا بروایت فردوسی کرمان باشد ونیز ممکن است بنابر استخری در مسالک و ممالک ناحیهٔ آباده و کردبجرد باشد
٥- بنه: خانه واسباب خانه ٦- درشاهنامه کجاران و درطبری دهکده «لار» از روستای «کوجران» آمده است ۷- دستکرت = آبادی، مزرعه ۸- روستای گولار ازناحیهٔ گذاران ۹- اندیشه، قصد ۱۰- ارمنستان ۱۱- یزدانکرد: نام خاص بمعنی مخلوق خدا، آفریدهٔ یزدان ۱۲- شهرزور خره‌ای است درناحیهٔ جبال بین اربل وهمدان (معجم البلدان) ۱۳- عهد و پیمان ۱٤- درنسخهٔ «آنتیا» ōi آمده‌است ۱٥- اما

(۱) بی‌اندازه زیشان گرفتار شد سترگی و نابخردی خوار شد

(۲) دراینجا فردوسی داستان هفتواد ودختراو و چگونگی پیدایش کرم کرمان را آورده است که درکارنامه این بخش حذف شده است . نگاه کنید به روایت شاهنامه.

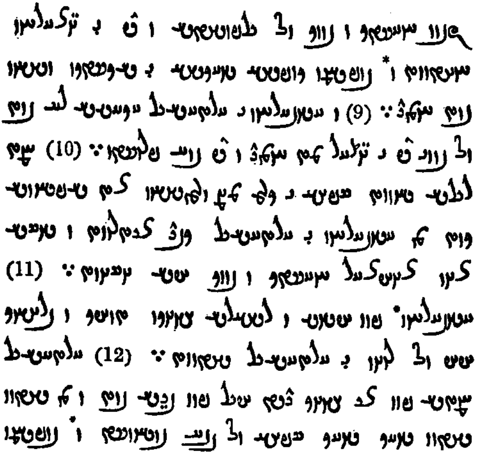
čēgōn stahmbakīh, vināskārīh i haftān buxt, pusarān pat spāh, artaxšēr ašnūt handēšit nazdist kār i pārs apāyēt vīrāstan, hač dušmanān apēbīm būtan, pas šatr i dīt pardāxtan. (4) nūn pat hān ūzdēs-ē i pat guzārān ēton čīr u stahmak ku-š spāh-ē i 5 hazār čē pat ēvīh pat kustak kustak i būm i sind u mukrān u drayāp *āmat ēstāt. (5) artaxšēr spāh u gund, hač kustakīhā apāč ō artaxšēr *āmat. (6) haftān buxt spāh i xvēš hāmōgēn apāč ō *dar *xvāst. (7) artaxšēr spāh i vasyār apāk spāhpatān ō kāričār i karm visē kart. yārān i karm hāmōgēn

چون ستمگری و گناهکاری هفتان بوخت و پسران را به
سپاه اردشیر شنود ، اندیشید نخست کار
پارس باید ویراستن[۱] ، از دشمنان بی‌بیم بودن ، پس
شهر دیگر پرداختن[۲]. (٤) اکنون به آن بتی که
به گذاران[۳] ایدون چیر وستمگر ، که اش ٥ هزار سپاه ،
چه ، به یگانگی[۴] به کسته کستهٔ بوم سند ومکران[۵]
و دریا آمده است <شوم> . (٥) سپاه وگند اردشیر از
کسته‌ها باز به اردشیر آمد . (٦) هفتان
بوخت سپاه خویش همگی باز به‌درگاه خواست.
(٧) اردشیر سپاه بسیار با سپاهبدان
به کارزار کرم گسی کرد(۱) . (٨) یاران کرم همگی

۱- پیراستن ، سامان دادن ، منظم کردن ۲- تمام کردن ، کاری را بانجام رسانیدن
۳- گزاران یا گذاران نام‌جائی است. درنسخهٔ«آنتیا» gulārān آمده است
٤- این واژه را ēvīh میتوان خواند بمعنی یگانگی و اتحاد و نیز میتوان آن‌را hēnīh خواندبمعنی‌دشمنی وحمله وهجوم ٥- سنجانااین کلمه‌را جدا کرده hač karān = از کران خوانده است.

---

(۱) سپهبد فرستاد نزدیک اوی سپاهی بلند اختر و رزمجوی



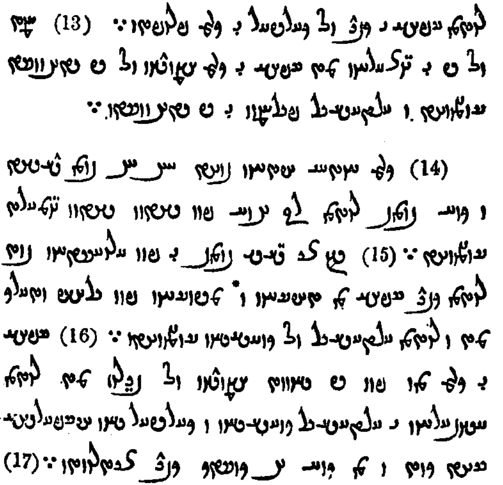
hēr u xvāstak u bunak ō darpuštīh ō dēz i guzārān
*nihāt u xvat kōfīhā, gēvākīhā i škastak nihān
būt hēnd. (9) u asuwārān i artaxšēr ākāsīh nē būt
ō bun i dēz i gulār mat *hēnd u dēz bē parvast. (10) ka
*šap būt spāh i karm apar ōišān zat, šapēxōnīh
kart, hač asuwārān i artaxšēr vas ōžat u *asp,
zēn, zēnafzār, xvāstak u bunak hač-iš *stat. (11)
asuwārān pat afsōs u riahrīh aδvēnak tanāvak u brahnak
apāč ō pēš i artaxšēr *fristāt. (12) artaxšēr
ka-š pat hān aδvēnak dīt apēr pat bēš būt u hač šatr
šatr, gēvāk gēvāk, spāh ō *dar *xvāst u *xvat

هرو خواسته و بنه به در پشتی[1] به دژ گذاران
نهادند وخود به کوهها و جاهای شکسته نهان
بودند(۱) .(۹) و سواران اردشیر را آگاهی نبود ،
به بن دژ گولار آمدند و دژ را بپروستند[2] . (۱۰) چون
شب بود ، سپاه کرم بر ایشان زد[3] ، شبیخونی
کرد. ازسواران اردشیر بس اوژد[4] و اسب ،
زین ، زین‌افزار ، خواسته و بنه ازش ستد ، (۱۱)
سواران به افسوس و ریشخند ، بآیین تناونک[5] و برهنه
باز به پیش اردشیر فرستاد(۲). (۱۲) اردشیر
چونش به‌آن آیین دید بسیار به رنج بود(۳) و از شهر
شهر ، جای جای ، سپاه به درگاه خواست و خود

۱- درپشتی : نگاهبانی ، حمایت ۲- پروستن : محاصره کردن ، دور چیزی را گرفتن
۳- حمله کرد ۴- کشت ۵- این واژه‌را در بیشتر نسخه‌های چاپی تابوغ خوانده‌اند که‌واژه‌ای مغولی است ، سنجانا آنرا باافزودن «v» به‌آغاز آن vat vāčak خوانده‌است بمعنی دشنام. میتوان آن را tan-āva(n)k = تن‌آویخته خواند، یعنی بزین بسته‌بطوری که پا وسر از دو سوی زین آویخته باشد.

---

(۱) کمین گاه کرد اندرآن کنج کوه — بیامد سوی رزم خود با گروه
(۲) هرآنکس که بد زنده زان‌رزمگاه — سبک باز رفتند نزدیک شاه
(۳) چو آگاه شد نامدار اردشیر — از آن کشتن و غارت و داروگیر
غمی گشت‌ولشکرهمی بازخواند — بزودی سلیح و درم برفشاند

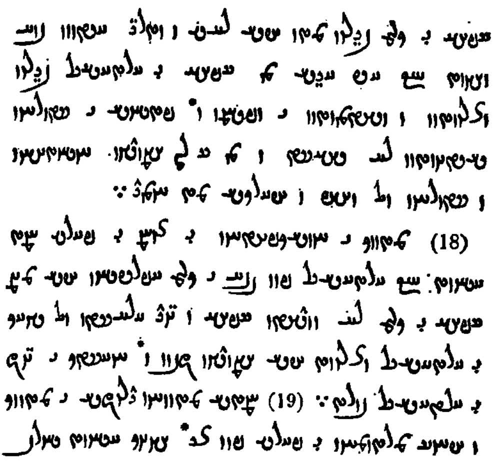


apāk spāh i vas ō kāričār i karm franaft. (13) ka
ō dēz i guzārān mat , spāh i karm hāmōgēn ō dēz *nišast
*ēstāt u artaxšēr pērāmōn i dēz *nišast.
(14) karm xvatāy haftān buxt 7 (haft) pus dāšt
u har pus-ē apāk 1000 (hazār) mart pat šatr šatr gumārt
*ēstāt. (15) andar hān gās pus-ē i pat arvastān būt
apāk *vas spāh hač tāzīkān u mēčanīkān pat drayāp vitārak
mat u apāk artaxšēr ō kōxšišn *ēstāt. (16) spāh
i karm kē pat dēz *būt, hāmōgēn ō bērōn mat, *apāk
asuwārān i artaxšēr kōxšišn u kāričār, jān apaspārīhā
saxt kart u hač har 2 kustak vas ōžat. (17)

با سپاه بسیار به کارزار کرم فرنفت(۱). (۱۳) چون
به دژ گذاران آمد ، سپاه کرم همگی به دژ نشسته
بود و اردشیر پیرامون دژ نشست .
(۱٤) کرم خدای هفتان بوخت ۷ پسر داشت
و هر پسری با هزار مرد به شهر شهر گمارده
بود . (۱٥) اندر آن گاه ، پسری که به اروستان[۲] بود
با بس سپاه از تازیکان[۳] و مزنیکان[۴] به دریا گذاره
آمد(۲) و با اردشیر به کوشش[۵] ایستاد . (۱٦) سپاه
کرم که به دژ بود همگی به بیرون آمد ، با
سواران اردشیر کوشش ها و کارزار جانسپارانه
سخت کرد و از هر ۲ کسته بس کشته‌شد[۶] . (۱۷)

۱ـ قصد کرد ، عزیمت کرد ۲ـ اروستان : عربستان ، مقصود بخش عمان و سواحل جنوبی خلیج فارس است ۳ـ تازیان ، عرب‌ها ٤ـ از ریشه mačiya فارسی باستان آمده که خود مشتق است از maka ومراد مردم‌مکران و قسمت ساحلی بلوچستان و بخشی ازعمان‌است ٥ـ جنگ و جدال

(۱) بتندی بیامد سوی هفتواد بگردون برآمد سر بد نژاد
(۲) جدا بود از او دور مهتر پسر چو آگاه شد او ز رزم پدر
برآمد ز آرام وز خورد و خواب بکشتی بیامد برین روی آب
زکشتی بیامد بر هفتواد دل هفتواد از پسر گشت شاد



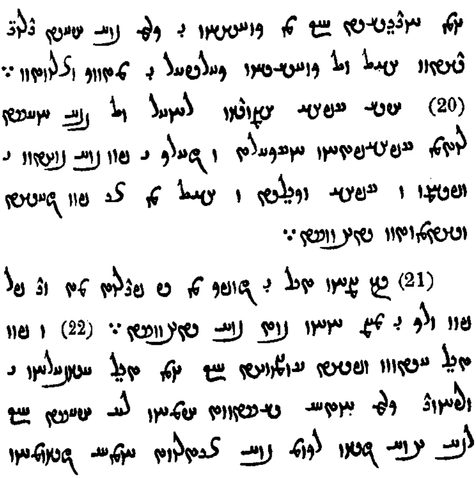
spāh i karm bērōn mat uš rās u vitarg ēton bē
*grift ku hēč *kas hač spāh i artaxšēr bērōn
*šutan u *xvartan i xvēš u patēxvīh i stōrān
*āpurtan nē šāyist u hač 2 ram hāmōgēn *martōmān
u stōrān ō niyāz mat hēnd.
(78) mitrak ī anōšak-zātān i zarham i pārs ka
ašnūt ku artaxšēr pat *dar i karm apardazišn, uš apar
spāh i karm nē vindāt, spāh u gund ārāst ō gēvāk
i artaxšēr *šut, uš hāmōgēn *hēr u xvāstak i ganǰ
i artaxšēr burt. (19) *ka-š mitrō-drūǰīh i mitrak
u apārik martōmān i pārs pat hān aδvēnak ašnūt, ǰāvar-ē

سپاه کرم بیرون آمد و راه وگذر ایدون
بگرفت که هیچ کس از سپاه اردشیر بیرون
شدن و خوردن خویش و پتخوی[1] ستوران
آوردن، نه‌شایست(۱) و از دوگروه[2] همگی مردمان
و ستوران به‌نیاز و بیچارگی آمدند.
(۱۸) مهرك انوشك زاتان <از> زرهم[3] پارس(۲) چون
شنود که اردشیر به درکرم ناپردازش[4] <است> و بر
سپاه کرم پیروز نشد(۳) ، سپاه وگند آراست ، به‌جای
اردشیر شد و همگی هیرو خواسته گنج
اردشیر برد(٤). (۱۹) <اردشیر> چونش مهر دروجی[5] مهرك
و دیگر مردمان پارس به‌آن‌آیین شنود ، باری[6]

۱- آذوقه ۲- درنسخهٔ EN «آنتیا» ram آمده بمعنی گروه، مردم. دربیشتر نسخه‌ها بصورت mar=شمار، درست شده‌است ۳- جهرم، دربرخی‌نسخه‌ها این‌واژه نیامده‌است
٤- بی‌تکلیف، بیکار ٥- پیمان‌شکنی ٦- ǰāvar-ē : باری، دفعه‌ای ، زمانی.

---

(۱) خورش تنگ بد لشکر شاه را — که بد خواه او بسته بد راه را
(۲) بجهرم یکی مرد بد بد نژاد — کجا نام او مهرك نوش زاد
(۳) چو آگه شد از رفتن اردشیر — وزآن ماندن او بر آن آبگیر
(٤) زجهرم بیامد بایوان شاه — زهر سو بیاورد بی مر سپاه
همه گنج او را بتاراج داد — بلشکر بسی بدره و تاج داد



ēn handēšīt ku hač kōxšišn i karm bē apāyēt dirang dātan, pas ō kōxšišn kārīčār i mitrak *šutan.

(20) uš spāh hāmōgēn apāč ō *dar xvāst apāk spāhpatān huskārt u čārak i pat bē buxtan i xvēš u spāh nikīrīt u pas hač hān, pat čāšt *xvartan *nišast.

(21) andar damān tīr i čōpak, hač dēz frōt mat, tāk par pat varak i apar xvān būt bē *nišast. (22) u pat tīr ēton nipišt *ēstāt ku ēn tīr asuwārān i varǰāvand karm xvatāy *vist, u-mān nē apāyēt ku *vazurg *mart čēgōn šmāh bē *ōžat hē, čēgōn-mān

این اندیشید که از کوشش کرم باید درنگ[1]
دادن ، پس به کوشش[2] و کارزار سهرك شدن.
(۲۰) و سپاه همگی باز به درگاه خواست.
با سپاهبدان سگالید[3] و چاره به‌بوختن[4]
خویش و سپاه نگرید(۱) و پس از آن به چاشت[5]
خوردن نشست(۲).
(۲۱) اندر زمان تیری چوبی از دژ فرود آمد ، تا پر
به‌بره که بر خوان بود به‌نشست(۳). (۲۲) و به
تیر ایدون نوشته بود که این تیر سواران
ورجاوند[6] کرم خدای انداختند . ما را نباید که
بزرگ مردی چون شما بکشتیمی ، چونمان[7]

۱- تأخیر کردن. درنسخهٔ «آنتیا» ودرنسخهٔ «p» سنجانا بجای درنگ‌دادن pardāxtan = پرداختن، تمام کردن، آمده و درست‌تر است ۲- جنگ‌وجدال ۳- سگالیدن = مشورت کردن ٤- نجات‌یافتن ، نجات دادن ، رستگار شدن ٥- چاشت: غذائی که بهنگام روز خورده شود ٦- شکوهمند ، پیروزمند ٧- همانطور که

---

(۱) بزرگان لشکرش را پیش خواند زمهرك فراوان سخن‌ها براند
(۲) بفرمود تا خوان بیاراستند می و جام وارامشگران خواستند
(۳) چو نان را بخوردن گرفت اردشیر همانگه بیامد یکی تیز تیر
نشست اندر آن پاك فربه بره که تیر اندرو غرقه شد یکسره

[illegible] (23) [illegible]

[illegible]

(24) [illegible]

[illegible]

[illegible] (25) [illegible]

[illegible]

بخش ۷

(1) [illegible]

[illegible]

[illegible]

ō *ēn varak zat. (23) artaxšēr ka-š pat hān aδvēnak dīt, spāh hač *ānōδ *kant, bē gašt.

(24) spāh i karm hač pas i artaxšēr ōštāft u gēvāk i tang apar δišān ēton bē *grift ku spāh i artaxšēr bē vitartan nē šāyist. (25) u artaxšēr xvat tanīhā ō bār i drayāp ōpast.

VII

(1) ēton gōwēnd ku *xvarrah i kayān i pat dūr bē būt nūn andar pēš i artaxšēr *ēstāt u andak andak hamē *raft tāk artaxšēr hač hān gēvāk i duš-vitarg hač*dast i dušmanān

به این بره زد[۱]. (۲۳) اردشیر چونش به‌آن آیین
دید، سپاه از آنجا کند و برگشت[۱][۲].
(۲۴) سپاه کرم از پس اردشیر شتافت[۳]
وجای تنگ بر ایشان ایدون بگرفت که سپاه
اردشیر بگذشتن نشایست. (۲۵) و اردشیر
خود به تنهایی به‌بار[۲] دریا افتاد

بخش ۷

(۱) ایدون گویند که خره کیان که بدور بود
اکنون اندر پیش اردشیر ایستاد و اندك اندك[۳] همی رفت
تا اردشیر از آن جای دوش گذر[۴] از دست دشمنان

۱ـ درنسخهٔ «p» سنجانا و در «آنتیا» raft آمده است ۲ـ کناره ، ساحل
۳ـ آهسته آهسته ۴ـ دوش گذر : سخت گذر ، صعب‌العبور.

---

(۱) نوشته برآن تیر بر پهلوی — که ای شاه داننده‌گر بشنوی
چنین تیز تیر آمد از بام دژ — که از بخت کرم‌است آرام دژ
گر انداختیمی بـر اردشیر — برو بر گذر یافتی پر تیر
نباید که چون او یکی شهریار — کند پست کرم اندرین روزگار
(۲) سپه برگرفت از لب آبگیر — سوی پارس آمد دمان اردشیر
(۳) پس لشکر او بیامد سپاه — زهر سو گرفتند بر شاه راه

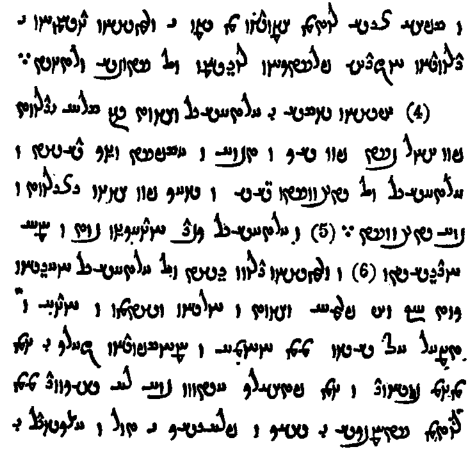
apēvizandīhā bērōn *āmat u frāč ō *dēh i mānd*xvānēnd *rasīt. (2) andar *šap ō xānak i brātar i *do, ēvak burzak u ēvak burz-ātūr*nām būt, mat. ō ōišān guft ku maṇ hač asuwārān i artaxšēr *ham kē hač kāričār i karm pat stawīh *āmat ēstam u *im-rōč aspanǰ framāyēt *dātan *tāk ākāsīh i spāh i artaxšēr bē *āyēt ku ō katām zamīk ōpast hēnd. (3) ōišān *vas handarōtakīhā ō artaxšēr guft ku gaǰastak bavāt gannāk mēnōk i druvand kē ēn uzdēs ēton čīr u pātiyāvand kart ēstēt ku hāmōgēn martōm i kustakīhā hač dēn i ōhrmazd u amahraspandān viyāpān kart ēstēt u *vazurg xvatāy-ič mart čēgōn artaxšēr

بی گزندانه بیرون آمد و فراز به دهی که ماند[1] خوانند
رسید. (۲) اندر شب به‌خانهٔ ۲ برادر، یکی
«برزك» ویکی «برزآتور» نام بود آمد(۱). به ایشان گفت که من
از سواران اردشیرم(۲) که از کارزار کرم به
ستوهی آمده‌ام و امروز اسپنج[2] فرمایید دادن
تا آگاهی سپاه اردشیر بیایه که به
کدام زمین افتاده‌اند. (۳) ایشان با بس دلپری‌ها(۳)
به اردشیر گفتند که گجسته[3] بادگناك مینوی[4] دروند[5] که
این بت را ایدون چیرو پیروزمند کرده است که
همگی مردم کسته ها از دین اورمزد و امشاسپندان[6]
گمراه کرده است و بزرگ سرد خداوندی نیز چون اردشیر

۱- ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیه ها ونواحی است و بر ساحل دریا افتاده است (فارس‌نامه ابن‌بلخی) ۲- اسپنج : جائی که به‌مهمان دهند
۳- ملعون ۴- مینوی‌بد= اهریمن ۵- ملحد ، گمراه، دروغ اندیش
۶- هفت ایزد جاویدان ومقدس.

---

(۱) چوتنگ اندر آمد یکی‌خانه‌دید بدر بر دو برنای بیگانه دید
(۲) بدوگفت‌زین‌سو گذشت اردشیر ازو باز ماندیم بر خیره خیر
(۳) بجستند وزجای هردو جوان پر از درد گشتند و تیره روان



u spāh i-š apāk hāmōgēn hač *dast i ōišān dušmanān i druvandān uzdēs parastakān *sar ō stawih vartēnīt.
(4) u-šān *asp i artaxšēr *grift, andar srāy *burt pat āxvar bast, pat *yav u *kāh u aspast nēvak dāšt u artaxšēr ō *nišast gās u gēvāk pat aδvēn *nīt u bē *nišast. (5) u artaxšēr vas handōhakēn būt u hamē handēšīt. (6) u ōišān drōn yašt, ō artaxšēr xvāišn kart ku vāč framāy *griftan u xvarišn *xvar u handōh u tīmār mā *dār, čē ōhrmazd u amahraspandān čārak i ēn čiš *xvāhēnd u ēn patiyārak ēton bē nē *hilēnd, čē apāk stahmbakīh i dahāk u frāsiyāk i tūr u alaksandar i

و سپاهی که باوی <است> ، همگی ، از دست ایشان دشمنان دروندان بت پرستان سر بهستوهی گردانید.

(٤) ایشان اسب اردشیر گرفتند ، اندر سرای بردند ، بهآخور بستند ، به جو و کاه واسپست[۱] نیک داشتند و اردشیر را بهنشستگاه و جای بهآئین بردند(۱) و بنشاندند(٥) و اردشیر پس اندوهگین بود وهمی اندیشید(٦) و ایشان درونیشتند[۲] و بهاردشیر خواهش کردند که واج[۳] نرمای گرفتن و خورش خور(۲) و اندوه و تیمار مدار(۳) ، چه هرمزد و امشاسپندان چارهٔ این چیز[۴] خواهند و این پتیاره[۵] ایدون بهنهلند[۶] ، چه با ستمگری دهاك[۷] و افراسیاب تور و اسکندر(٤)

۱- یونجه ۲- درون، گردهٔ کوچک نان فطیر است ودرون یشتن تقدیس نان است
۳- واج گرفتن : خواندن اوراد ویژه بر سر سفره یا درمراسم دینی ٤- امر ، کار
٥- پتیاره : مخالف ، دشمن ٦- نگذارند ۷- ضحاك

---

(۱) یکی جای خرم بپیراستند پسندیده خوانی بیاراستند
(۲) نشستند با شاه گردان بخوان پرستش گرفتند هر دو جوان
(۳) بآواز گفتند کای سرفراز غم و شادمانی نماند دراز
(٤) نگه کن که ضحاك بیدادگر چه آورد زان تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندش مرد کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد برین روزگار بکشت آنکهبددرجهان شهریار

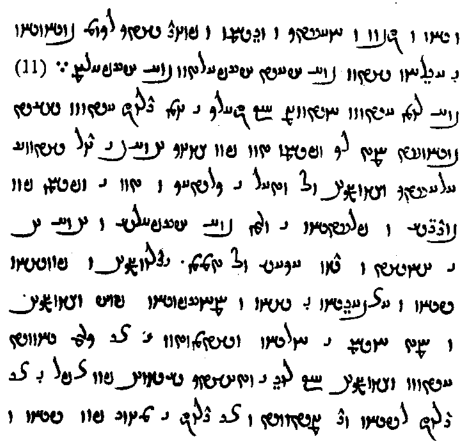
hrōmāk. *pas-ič yazdān pat-iš xōnsand nē būt, u-šān pat varǰ u *xvarrah i xvēš ēton awin u apētāk kart čēgōn hān i gēhān āšnāk. (7) artaxšēr pat hān *saxvan mēnišn *xvaš bē būt; vāč *grift u xvarišn xvart. (8) maδ nē būt, bē vaškaδ pēš *āwurt u myazd rāyēnēt, āfringān kart. (9) artaxšēr pat vēhīh u dēn dōstīh u ēvakānakīh u framān burtārīh i ōišān apēgumān būt, uš rāz i xvēš ō burzak u burz-ātur dāt u guft ku man *xvēš artaxšēr ham, nun ēn nikīrīt ku čārak i ēn pat bē apasahēnistan i ēn karm u asuwārān i ōi čēgōn šāyēt *xvāstan. (10) ōišān pat pasaxv guft ku amāh pat tan

رومی ، پس نیز یزدان بهش خرسند نبود ، و ایشان <را> به
ورج و فره خویش ایدون نابین[1] و ناپیدا کرد(۱) ، چونان که
گیهان آشنا <است> . (۷) اردشیر به‌آن سخن منش[2] خوش
ببود(۲)، واج گرفت[3] و خورش خورد . (۸) وایشان را می نبود، اما
وشک[4] پیش آوردند ومیزد[5] راینیدند[6] ، آفرینگان[7] کردند .
(۹) اردشیر به بهی[8] و دین دوستی ویکانکی
وفرمان‌برداری ایشان بیگمان[9] بود و
رازخویش به «برزك» و «برزآتور» داد و گفت که من خود
اردشیرم(۳) ، اکنون این نگرید که چارهٔ این ، به
تباه کردن این کرم و سواران او چگونه شاید
خواستن(٤). (۱۰) ایشان به پاسخ گفتند که ما به تن

۱- نادیده ، نامرئی ۲- اندیشه ۳- دعای سفره خواند ٤- وشك vašk=آبجو
۵- خوان مذهبی ، سفره، میز خوراکی، مهمانی مذهبی
۶- راینیدن: سامان دادن، مهیا کردن ۷- دعایی که در جشن‌ها وهنگام‌های ویژه خوانده میشود ۸- خوبی ۹- مطمئن

---

(۱) برفتند وزیشان بجز نام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت
(۲) زگفتار ایشان دل شهریار — چنان‌تازه شد چون گل اندر بهار
(۳) خوش آمدش گفتار آن دلنواز — بکرد آشکارا و بنمود راز
که فرزند ساسان منم اردشیر — یکی پند باید مرا دلپذیر
(٤) چه سازیم با کرم و با هفتواد — که نام ونژادش به گیتی مباد



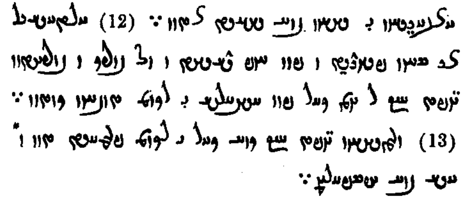
u ǰān u hēr u xvāstak u*zan u frazand, yazītak šmāh baγān-yān i ērān šatr be apāyēt apaspārtan, bē apaspārēm. (11) bē *amāh ētōn *dānim *ku čārk i *ēn drūǰ ētōn šāyēt *xvāst ka tō xvēš-tan pat advēnak mart-ē i dūr šatrīk ārāstak *kunē, ō vitār i karītāk, u tan i *xvēš pat bandagīh u parastišn i ōi bē apasparē u mart 2 i hāvišt u dēn ākās ō anōš barē u pat-išān yazišn u azbāyišn i yazdān u amahraspandān frāč kunē u ka hangām i xvarišn *xvartan i hān karm bavēt, ētōn *kunē ku rōy i vitāxtak *dārē, pat zafr i hān drūǰ rēčišn tāk *mirēt u hān drūǰ i mēnōg pat yazišn u

و جان و هیرو خواسته و زن و فرزند ، یزیده[1] شما بغانیان[2]
ایران شهر ، باید سپردن ، بسپاریم[(1)] [3] . (۱۱)
به[4] ، ایدون دانیم که چارهٔ این دروج[5] ایدون شاید
خواستن ، که تو خویشتن به‌آیین[6] مردی دور شهری[7]
آراسته کنی به گذار[8] کلاته[9] ، و تن خویش به
بندگی و پرستش او بسپاری و ۲ مرد
هاوشت[10] و دین آگاه به‌آنجا بری و بایشان
یزش[11] و ستایش[12] یزدان و امشاسپندان فرازکنی
و چون هنگام خورش خوردن آن کرم بود
ایدون کنی که روی گداخته داری[13] ، به دهان[14] آن
دروج باید ریزی تامیرد و آن دروغ مینوی به‌یزش و

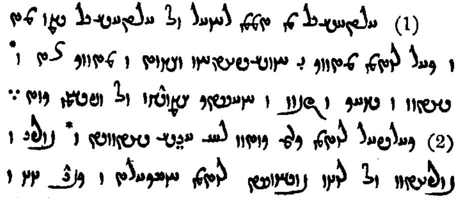
۱ـ درهمهٔ نسخه‌ها šatak آمده و «شت» خوانده شده بمعنی‌حضرت و واژهٔ شت ازواژه‌های دساتیری است و ریشه و بن‌دار نیست . این واژه را میتوان یزیده خواند بمعنی ستوده ، ستایش شده ، پرستیده شده ، تقدیس شده ۲ـ بغ بمعنی خداوندگار و پادشاه است و در پهلوی ōi baɣ بمعنی وی خداوندگار=اعلیحضرت‌است و از نظر ترکیب درست بمعنی sa majesté در زبان فرانسوی واوزبک درزبان ترکی‌است ودر تاجیکی aï-beg بمعنی‌حضرت‌است و عبارت yazītak šmāh baɣānyān بر روی‌هم بمعنی اعلیحضرت مقدس‌خدایکان است ۳ـ معنی جمله اینست : اگر بنا باشد تن وجان و خواسته را درراه اعلیحضرت بسپاریم ، خواهیم سپرد ٤ـ اما ٥ـ دیو دروغ ٦ـ بگونهٔ ، بلباس ۷ـ غریب و بیگانه ۸ـ گذر ، راه ، جاده ، دروازه ۹ـ karītak=کلاته ، کلات ، دژ ، قلعه ۱۰ـ طلبه علوم دینی وشاگرد ۱۱ـ پرستش ۱۲ـ azbāyišn : ستایش ۱۳ـ داشته باشی ۱٤ـ zafr : دهان و پوزهٔ موجودات اهریمنی است.

---

(۱) تن وجان ما پیش تو بنده باد همیشه روان تو پاینده باد



بخش ۸



azbāyišn i yazdān bē šāyēt zatan. (12) artaxšēr hān saxvan pasandīt u pat xūp dāšt u ō burzak u burzātūr guft ku man ēn kār pat adiyārīh i šmāh tuwān kartan. (13) ōišān guft ku har kār i šmāh framayēt, tan u ǰān bē apaspārēm.

VIII

(1) artaxšēr hač anōδ apāč ō artaxšēr *xvarrah mat u kār *apāk mitrak i anūšag-zātān *kart, u mitrak zat u šatr u gēvāk u *hēr u xvāstak hāmōgēn ō xvēš kart. (2) kāričār apāk karm kartan rāδ *kas *fristāt u burzak u burzātūr ō *pēš *xvāst, *apāk huskārt u vas *drahm u

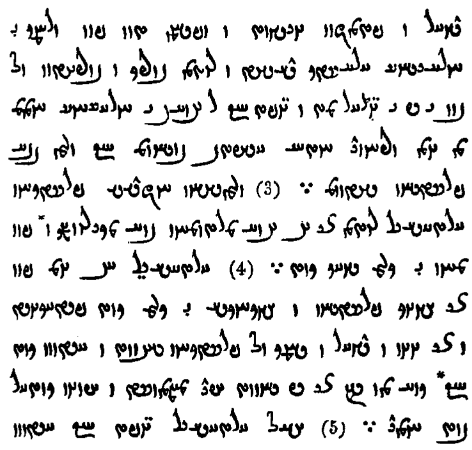
ستایش یزدان بشاید زدن[۱]. (۱۲) اردشیر
آن سخن پسندید و به خوب داشت[۲] و به «برزك» و «برزآتور»
گفت که من این کار به‌یاری‌شما توانم کردن.
(۱۳) ایشان گفتند که هر کاری شما فرمائید، تن و
جان بسپاریم(۱).

بخش ۸

(۱) اردشیر از آنجا باز به اردشیر خره[۳] آمد(۲)
و کار[۴] با «مهرك انوشزادان» کرد(۳) و «مهرك» کشت(٤) و
شهر و جای و هیرو خواسته همگی به‌خویش کرد[۵].
(۲) کارزار با کرم کردن را کس فرستاد(۵) و «برزك» و
«برزآتور» به‌پیش خواست، با <آنان> سگالید[۶] و بس درهم و

۱- وی را با دعا وستایش میتوان کشت. در اینجا در نسخهٔ «آنتیا» این‌جمله افزوده شده است: u hān drūǰ tan kartīk pat rōy vitāxtak bē šāyēt zatan یعنی و آن دیو دروغ را که‌متجسم‌شده‌است، بتوسط‌روی گداخته میتوان کشت. tan kartīk = جسم‌یافته، متجسم ۲- پسندید ۳- ناحیهٔ فیروزآباد ٤- جنگ
۵- از آن خویش کرد، تصاحب کرد ٦- مشورت کرد

(۱) جوانان ورا پاسخ آراستند — دل هوشمندش بپیراستند
که ما بندگانیم پیشت بپای — همیشه به نیکی ترا رهنمای
(۲) همی رفت روشن دل و یادگیر — سر افراز تا خورهٔ اردشیر
(۳) برآسود یک چند و روزی بداد — بیامد سوی مهرك نوشزاد
(٤) بشمشیر هندی بزد گردنش — بآتش درانداخت بی‌سر تنش
(۵) وز آنجایگه شد سوی جنگ کرم — سپاهش همی کرد آهنگ کرم



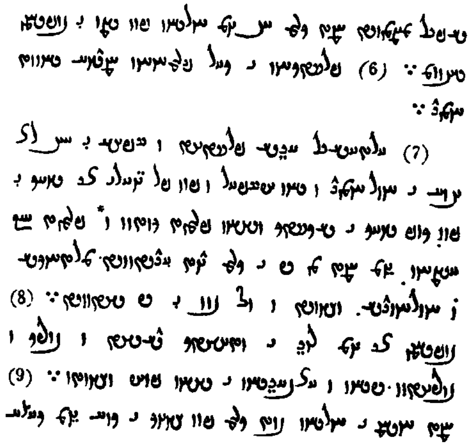
dīnār u patmōčan *stat u *xvēš-tan pat vrahmak i
xurāsānīk ārāstak dāšt u apāk burzak u burzātūr ō
bun i dēz i gulār mat u guft ku *man mart-ē i xurāsānīk
*ham, hač ēn varjāvand xvatāy ayāft-ē*xvāham ku ōi dar
parastišn *āyam. (3) ōišān uzdēs parastakān,
artaxšēr apāk hān 2 *mart, martōmān bē patigrift u pat
mān i karm gēvāk kart. (4) artaxšēr 3 rōč pat
hān aōvēnak parastišn u ēvakānakīh i karm pētākēnīt
u hān *drahm u dīnār u yāmak ō parastakān*dāt u ēton kart
ku har kē andar hān dēz būt, afd *sahist u āfrin kartār
būt hēnd. (5) *pas artaxšēr guft ku ēton

دینار و پوشاك بستد(۱) و خویشتن به‌جامهٔ
خراسانی آراسته داشت و با «برزك» و «برزآتور» به
بن دزگولار آمد(۲) وگفت که من مردی خراسانیم(۳)
از این ورجاوند[۱] خدای آیفتی[۲] خواهم که به درگاه او
< به > پرستش آیم(۴). (۳) ایشان ، بت‌پرستان ،
اردشیر با آن ۲ مرد ، مردمان بپذیرفتند و به
مان[۳] کرم جای کردند. (٤) اردشیر سه روز ، به
آن آیین پرستش و یکانگی کرم کردن پیداایینید[۴]
و آن درهم و دینار و جامه به پرستگان[۵] داد(۵) و ایدون کرد
که هرکه اندر آن دژ بود به شگفت‌آمد وآفرین کردار[۶]
بودند. (۵) پس اردشیر گفت که ایدون

۱- شکوهمند ، پیروز ۲- آیفت: حاجت، مراد ۳- خانه ، اطاق ، خان ومان
٤- ظاهر ساخت، تظاهرکرد ٥- پرستاران ، خدستگزاران ٦- آفرین کننده

---

(۱) بسی گوهر ازگنج بگزید نیز زدیبا و دینار و هرگونه چیز
(۲) همان روستایی و مرد جوان که بودند روزی ورا میزبان
از آن انجمن برد با خویشتن که‌هم دوست‌بودندوهم‌رای‌زن
(۳) به بازارگانی خراسانیم برنج اندرون بی تن آسانیم
(٤) اگر بر پرستش فزایم رواست که‌ازبخت‌اوکارمن گشت‌راست
(٥) سر بار بگشاد زود اردشیر ببخشید چیزی که بد زو گزیر



*vēh *sahēt ka karm 3 rōč xvarišn pat *dast i xvēš *daham. (6) parastakān i kār framānān ham*dātastān būt hēnd.

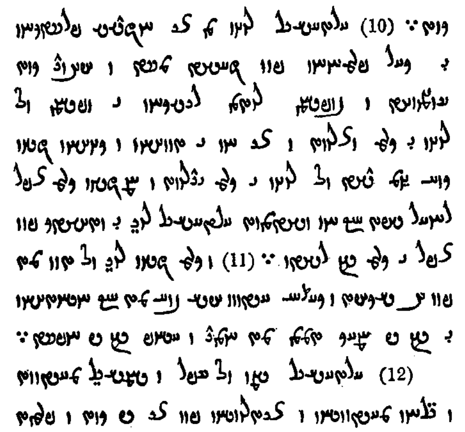
(7) artaxšēr kas fristāt u spāh i 400 (čahār sat) *mart i hunarōmand u ǰān apaspār pat pargavār i hān gēvāk i pat kōf, gēvāk i škastak nihān framūt kartan u frmūt ku āsmān*rōč ka hač dēz i karm dūt*vēnēt, martānakīh u hunarōmandīh *kunēt u ō bun i dēz āyēt. (8) xvat, hān rōč rōy i vitāxtak dāšt u burzak u burzātūr yazišn u azbāyišn i yazdān frāč kart. (9) ka hangām i xvarišn būt, karm pat aδvēnak i har rōč *vāng

بهتر مینماید که کرم < را > سه روز خورش به دست خود
دهم(۱). (۶) پرستگان[۱] و کارفرمایان همداستان
بودند.
(۷) اردشیر کس فرستاد و سپاه چهارسد
مرد هنرمند و جان‌سپار به‌پرگوار[۲] آن جای
به کوه ، جای شکسته نهان فرمود کردن و فرمود که
آسمان روز[۳] هنگامی که از دژ کرم دود بینید ، مردانگی
و هنروندی[۴] کنید و به بن دژ آیید. (۸)
خود ، آن روز روی گداخته داشت(۲) و «برزك» و
«برزآتور» یزش و ستایش یزدان فراز کردند(۹)
چون هنگام خورش بود ، کرم به آیین هر روز بانگ

۱- پرستاران ، خدمتگزاران ۲- اطراف، دور ، پیرامون ۳- نام روزبیست‌وهفتم از هر ماه است ٤- هنرمندی .

---

(۱) بدستوری سرپرستان سه روز — مر او را بخوردن منم دلفروز
(۲) بیاورد ارزیز و روی سپید — برافروخت آتش بروز سپید

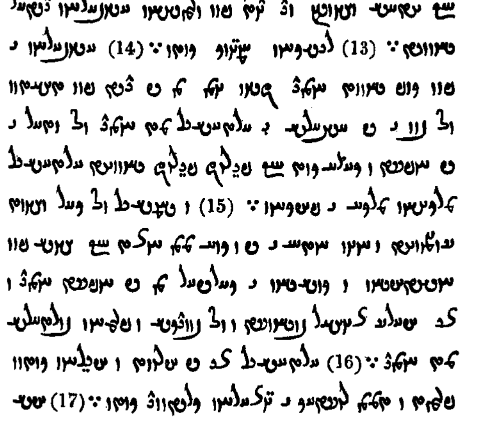


kart. (10) artaxšēr pēš hač hān, uzdēs parastakān
i kār framānān pat čāšt mast u apēbōδ kart
*ēstāt u xvat apāk rasīkān i xvēš ō
pēš i karm *šut u hān xōn i *gāvān u gōspandān čēgōn
har rōč dāt, ō pēš i karm *burt u hamčēgōn karm zafr
apāč gāft ku xōn *xvarēt, artaxšēr rōy i vitāxtak pat
zafr i karm andar rēxt. (11) u karm čēgōn rōy ō tan mat
pat 2 škāft u *vāng ētōn hač-iš bē mat ku *martōmān
i andar dēz, hamāk anōδ mat*hēnd, u āšōp andar dēz ōpast.
(12) artaxšēr dast ō spar u šamšēr *zat
u girān *zanišn u *ōzanišn pat hān dēz kart u framūt

کرد. (۱۰) اردشیر پیش از آن بت پرستان
و کارفرمایان به چاشت مست و بی‌حس کرده
بود(۱) و خود با رهیکان[۱] خویش به
پیش کرم شد و آن خون گاوان و گوسپندان چون
هر روز داد[۲]، به پیش کرم برد و هم چون کرم زفر[۳]
باز گافت[۴] که خون خورد، اردشیر روی گداخته به
زفر کرم اندر ریخت(۲). (۱۱) و کرم، چون روی به‌تن آمد
به دو شکافت و بانگ ایدون ازش بیامد(۳) که مردمان
اندر دژ، همه آنجا آمدند و آشوب اندر دژ افتاد.
(۱۲) اردشیر دست به سپر و شمشیر زد
و گران[۵] زلش و کشتار به‌آن دژ کرد(۴) و فرمود

۱- رسیک : رهی ، غلام ، چاکر ۲- همانطور که هرروز میداد ۳- پوزه ، دهان
۴- گافتن : شکافتن ، ترکانیدن ۵- بزرگ.

(۱) بخوردندمی چندو مستان شدند پرستندگان می پرستان شدند
(۲) فرو ریخت ارزیز مرد جوان بکنده درون کرم شد ناتوان
(۳) تراکی برآمد زحلقوم اوی که لرزان‌شدآن کنده‌ویوم اوی
(۴) پرستندگان را که بودند مست یکی زنده از تیغ ایشان نجست



ku ātaxš *kunēt *tāk dūt pat ōšān asuwārān dītār *bavēt. (13) rasikān hamgōnak kart. (14) asuwārān i pat kōf *būt hēnd cēgōn ēn hač dēz dīt pat tāxtan ō bun i dēz, aδiyārīh i artaxšēr mat *hēnd, ō vitār i dēz ōpast, u *vāng kart ku pērōč, pērōč bavāt artaxšēr *šāhān *šāh i pāpakān. (15) u šamšēr ō kār *grift *ēstāt, u ōgōn xvatāy i dēz u har čē, ōzat, ku ēvīh pat ōštāpišn u kōšišn i kāričār hač dēz ōpast *hēnd u hān apārik zēnhār *xvāst u ō bandakīh u framān burtārīh mat hēnd. (16) artaxšēr hān dēz *kantan u awērān kartan framūt u anōδ rōstāk i guzārān *xvānēnd kart. (17) uš

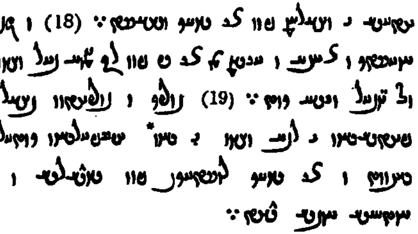
که آتش کینه تا دود به ایشان سواران دیدار[۱] بود(۱). (۱۳) رهیکان[۲] همانگونه کردند. (۱۴) سواران که به کوه بودند ، چون این از دژ دیدند به‌تاخت به بن دژ < به > یاری اردشیر آمدند ، به‌گذار دژ افتادند و بانگ کردند که «پیروز ، پیروز باد اردشیر ، شاهنشاه پاپکان». (۱۵) و شمشیر به کار گرفتند و چنان به خداوند دژ وهرچه < بود > زدند که[۳] همگی[۴] به شتاب و کوشش کارزار از دژ افتادند و آن دیگران ، زینهار خواستند و به بندگی و فرمان برداری آمدند. (۱۶) اردشیر آن دژ کندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستایی که گذاران خوانند ، کرد. (۱۷) او

۱- پدیدار ۲- rasīk = رهیک ، رهی ، چاکر ، بنده ۳- واژه‌های ōgōn و ku درنسخهٔ p سنجانا و در نسخهٔ آنتیا نیامده است. اگر آن دو واژهٔ را بشمار نیاوریم، معنی این سطر چنین است: «و خداوند دژ وهرچهٔ بود کشته وگرنه (ویا) به...»

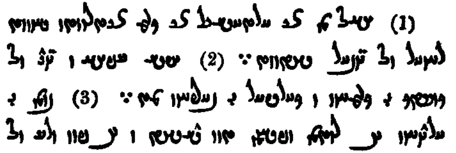
٤- در این متن میتوان این واژه را ēvīh بمعنی همگی ، تماماً ، خواند ، اما اگر واژه‌های ōgōn و ku درمتن اصلی نباشند، میتوان آن‌را ēnyā خواند بمعنی وگرنه، والا.

---

(۱) برانگیخت از بام دژ تیره دود دلیری بسالار لشکر نمود



بخش ۹



ātaxš i vāhrām pat hān gēvāk nišāst. (18) u *hēr u xvāstak u*zar u āsīm hač hān dēz pat*1000 uštur bār kart u ō guwār visīh kart. (19) burzak u burzātūr bahr u(d) pātdāšn i *vazurg kart i ǰān apaspārān kartārān *dāt, u hān gēvāk, rōstāk-ē pat sardārīh u katak xvatāyīh aw-iš dāt.

IX

(1) pas hač hān, artaxšēr hān karm *ozat *būt, apāč ō guwār *āmat. (2) uš spāh u gund ō kustak i karmān u kāričār i bārzān mat. (3) pus i ardawān 2 *apāk xvēš-tan dāšt, u 2 pat virēk ō

آتش بهرام به آن جای نشاست[۱](۱). (۱۸) و هیر و
خواسته و زر و سیم از آن دژ به هزار شتر بار کرد(۲) و
به گوار[۲] (۳) گسیل کرد. (۱۹) و «برزك» و «برزآتور» < را > بهر و[۳]
پاداش بزرگ < به > آیین[۴] جان سپاران ، کرداران[۵]
داد و آن جای روستایی به‌سرداری و کدخدایی بهش داد(۴).

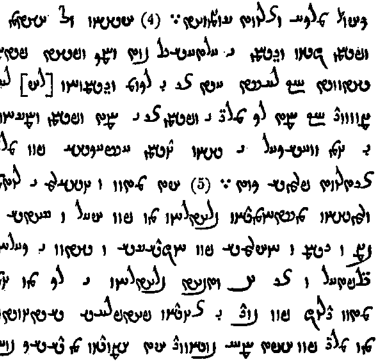
بخش ۹

(۱) پس از آن < که > اردشیر آن کرم کشته بود ،
باز به گوار آمد. (۲) و سپاه گران به
کستهٔ کرمان(۵) < فرستاد > ، به[۶] کارزار بارزان[۷] آمد. (۳) دو پسر
اردوان با خویشتن داشت ، و دو به گریز به

۱- نشانید ، بر پا کرد ۲- فردوسی بجای گوار «خرهٔ اردشیر» = اردشیر خوره آورده است و گوار guwār یا کوار بنابر فارسنامهٔ ابن‌بلخی شهرکی است از کورهٔ اردشیر
۳- واو عطف درتن بصورت آوانویسی ud آمده است واین میرساند که درموقع دستنویسی نسخه هنوز ud تلفظ میشده است. ٤- در نسخهٔ آنتیا aδvēn = آیین آمده است
۵- کرداران kartārān = عاملان دولتی ، کارگزاران دولتی ٦- درمتن u آمده، بایستی ō باشد ۷- بارزان ، بارجان ، جبال بارز . ابن فقیه در البلدان آورده است که بارز از شهرستانهای کرمان است.

---

(۱) بکرد اندر آن کشور آتشکده	بدو تازه شد مهرگان و سده
(۲) به‌دژ هرچه‌بود از کران تا کران	فرود آوریدند فرمان بران
(۳) چو آسوده‌تر گشت مرد و ستور	بیاورد لشکر سوی شهر گور
(٤) سپردآن‌زمان کشور و تاج‌وتخت	بدان میزبانان بیدار بخت
(۵) بکرمان فرستاد چندی سپاه	یکی مرد شایستهٔ تاج و گاه

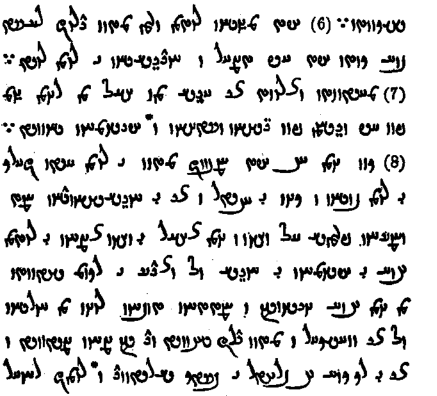


kāpul *šāh *šut *ēstat. (4) u-šān ō *xvābar i
*xvēš čēgōn *zan i artaxšēr būt, nāmak nipišt, pētām
fristīt ku rāst hast hān i šmāh zanān rāδ
gōwēnd, *ku ka tō marg i xvēšān i hamtōhmīkān i xvēš,
i ēn vināskār i yazdān dušman asačākīhā pat marg
*ōzat framōš kart. (5) ut mitr u dušārm i apāk
oi-šān mustōmandān brātarān kē pat āzār u saxtīh u
bīm u sahm u anāzarmīh pat uzdahīkīh ō šatr i kārān
griftār u hān 2 vatbaxt brātarān i tō kē ēn
mitr drūǰ pat band i zindān pātafrās *āwurt
kē marg pat āyaft hamē *xvāhēnd, hamōgēn hač daxšak bē

کابل شاه شده بودند(۱). (٤) ایشان به خواهر
خویش چون زن اردشیر بود نامه نوشته پیام
فرستادند(۲) که راست هست آن که شما زنان را[۱]
گویند که تو مرگ خویشان[۲] و هم‌تخمگان خویش[۳]
که این گناهکار یزدان دشمن[۴] ناسزایانه به مرگ
زد، فراموش کرده‌ای. (٥) و مهر و دوشارم[۵] با
ایشان برادران مستمند که به آزار و سختی و
بیم و سهم[۶] و بی آزرمی به غربت[۷] و شهر بیگانگان
گرفتار(۳) و آن دو برادران بدبخت تو که این
مهر دروج[۸] به بند زندان پادافراه فرستاده(٤)
که مرگ به آیفت[۹] همی خواهند، تو همگی از نشان[۱۰] به

۱- درمتن nē آمده، rāδ = رادرست‌است‌وواژهٔ «راز» که سنجانا پیش‌ازآن افزوده، زایداست
۲- درمتن xvēš(h)ān آمده و نوشتهٔ نادرستی است بجای xvēšān = خویشان
۳- گویا درمتن اصلی واژهٔ xvēš در بالای سطر نوشته شده بوده که درنسخه‌های بعدی، نویسندگان آنرا بین ōhmīgan و ham-t قرارداده‌اند و عبارت درست چنین‌است:
hamtōhmīgān i xvēš = هم‌تخمگان خویش ٤- دشمن یزدان، دشمن‌خدا
٥- عشق، محبت ٦- سهم: ترس، بیم ۷- uzdahīkīh = غربت، غریب بودگی، خارج‌ازکشور بودن ۸- پیمان‌شکن ۹- آرزو ۱۰- daxšak: نشان. از نشان بهشتی یعنی ازیاد بردی

(۱) دو فرزند او شد به هندوستان بهر نیک و بد گشته همداستان
(۲) فرستاده‌ای جست باری وهوش جوانی که دارد بگفتار گوش
بدو گفت رو پیش خواهر بگوی که ازدشمن این‌مهربانی مجوی
(۳) برادر دو داری به هندوستان به رنج و بلا گشته همداستان
(٤) دو در بند و زندان شاه اردشیر پدر کشته و زنده مانده اسیر



---

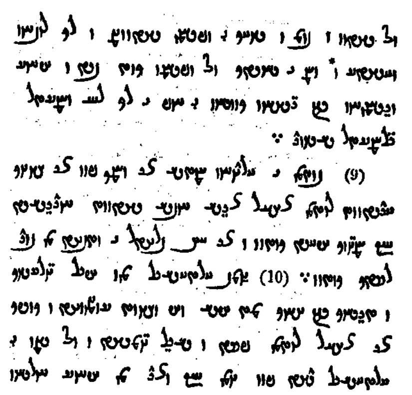
*hišt. (6) u-ṭ mēnišn *apāk ōi mitr drūǰ rāst
bē kart u-t hēč tīmār u handēšišn i amāh nēst.
(7) *zat *šut hān kas kē pas hač *im rōč
pat hēč *zan pat gēhān vistāxv u apēgumān *bavēt.
(3)*nūn ēn ku*hakar-at hambun-ič mitr i amāh hast, čārak
i *amāh *xvāh u kēn i pitar u hān i xvēš(ih)āvandān,
hamtōhmīgān framōš *mā *kun, ēn zahr i *gīr imān i
*apāk mart i apēgumān i xvēš, ō nazdīk i *šmāh fristīt,
hač ēn mart *stānēt u ka-tān tuwān pēš hač xvarišn
ō hān vināskār u mitr drūǰ *dahēt tāk andar zamān mīrēt u
hān i tō, har 2 brātar i bastak višāyēnd u amāh-ič apāč

هشتی(۱) . (۶) و منش[۱] با آن مهر دروج[۲] راست
بکردی[۳] و ترا هیچ تیمار و اندیشهٔ ما نیست.
(۷) کشته شود[۴] آن کس که پس از امروز
به‌هیچ زن به گیهان گستاخ[۵] و بی گمان[۶] بود.
(۸) اکنون این که[۷] اگرت[۸] اند کی‌هم مهر ما هست چارهٔ
ما خواه و کین پدر و آن خویشاوندان ،
هم‌تخمگان فراموش مکن و این زهر(گیر)[۹] که ما با
مرد بی گمان[۱۰] خویش به‌نزد شما فرستاده‌ایم
از این مرد بستانید و چونتان توان ، پیش از خورش
به‌آن گناهکار و مهر دروج دهید(۲) تا اندر زمان میرد و
آن هردو برادر بستهٔ تو بکشایند و ما نیز باز

۱ـ اندیشه ، طرز فکر ۲ـ پیمان شکن ۳ـ اندیشهٔ خویشتن با اوهمسان کردی و باوی توافق کردی ٤ـ کشته باد ٥ـ مطمئن ، موافق ٦ـ بی سوء ظن ۷ـ در متن p سنجانا و در «آنتیا» ku آمده و درست‌تر است ۸ـ در متن d سنجانا hakar-at آمده و درست‌تر است ۹ـ درمتن kun آمده، میتوان آنرا کننده، کاری، مؤثر معنی کرد ونیز میتوان آن را gir= بگیر خواند. گویا نسخه نویس بقرینهٔ عبارت «گیر» نوشته وبعد فراموش کرده است آنراحذف کند ۱۰ـ مطمئن، مورد اعتماد.

---

(۱) تو ازما گسسته بدین گونه مهر پسندد چنین کردگار سپهر؟
(۲) هلاهل چنین زهر هندی بگیر بکار آر یکباره بر اردشیر



ō šatr u būm u gēvāk i xvēš *āyīm u tō ruwān
vahištīk u nām i yāvītak ō xvēš kart bēt u apārīk
*zanān andar gēhān kunišn i xūp i *tō rāδ, nāmīktar
garāmīktar *dārēnd.

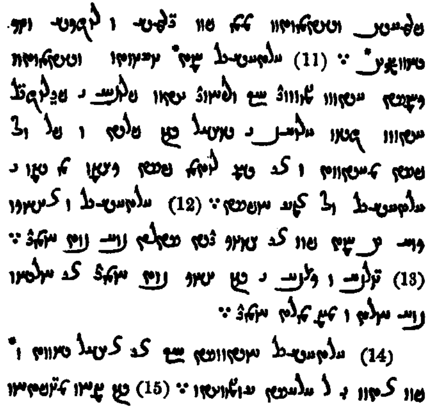
(9) *duxt i ardavān ka-š hān nāmak pat hān aδvēnak
*dīt, apāk zahr i-š aw-iš *fristīt, handēšīt
ku hamgōnak apāyēt kartan u hān 4 brātar i vatbaxt hač
band rastak kartan. (10) rōč i artaxšēr hač naxčīr gursinak
u tišnak andar xānak mat, u-š vāč *grift ēstāt u kanēčak
hān zahr apāk past u šakar gumēxt u ō *dast i
artaxšēr dāt pat ēn ku nazd hač apārīk xvarišn

به‌شهر و بوم و جای خویش آییم و روان تو
بهشتی ونام جاویده[1] به خویش کرده باشی و دیگر
زنان اندرگیهان ، کنش خوب تو را[2] نامی‌تر ،
گرامی‌تر دارند[3]
(۹) دخت اردوان چونش آن نامه به‌آن آیین
دید ، با زهری که آنان بهش فرستاده بودند ، اندیشید
که همانگونه باید کردن(۱) و آن چهار برادر بدبخت از بند
رسته کردن. (۱۰) روزی اردشیر ازنخجیر گرسنه
و تشنه اندر خانه آمد ، او واج گرفته بود و کنیزك
آن زهر با پست[4] و شکر آمیخت و به دست
اردشیر داد(۲) ، به این که پیش[5] از دیگر خورش

۱- yāvitak = جاویده ۲- بسبب کنش خوب‌تو ۳- درنسخهٔ «آنتیا» ودرنسخهٔ p «سنجانا» bavand = بوَند آمده است ٤- پست شربتی است که بامغز جو میسازند
۵- پیش از ، بلافاصله، قبل از. درنسخهٔ D سنجانا چنین‌است و درنسخهٔ p سنجانا ودر آنتیا gazak آمده است و هدایت وخدایار دستور شهریار ایرانی‌آنرا «گزك» خوانده‌اند و گزك در برهان قاطع «هرچیز که بدان تغییر ذائقه کنند» آمده است و این معنی گرچه با قرینهٔ سخن موافق است ولی با واژه‌های بعدی «ازدیگر» تناسب ندارد.

---

(۱) زاندوه بستد گرانمایه زهر بدان بد که بردارد ازکام بهر
(۲) بیاورد جامی زیاقوت زرد پر از شکر و پست با آب سرد
بیامیخت با شکر و پست زهر که بهمن مگر یابد ازکام بهر



framāy *xvartan, čē pat garmīh u ranǰakīh nēvak
bavē. (11) artaxšēr ka *stat, *xvartan
kāmist, ētōn gowēnd ku varǰāvand ātūr farnbaγ i pērōčgar
ētōn čēgōn xrōs-ē i suxr andar parīt u par ō
past zat u hān yām apāk past *hamist hač *dast i
artaxšēr ō zamīk ōpast. (12) artaxšēr u zyānak
har 2 ka pat hān aδvēnak dīt, start be būt *hēnd.
(13) gurba u *sag i andar xānak būt *hēnd, hān xvarišn
bē xvart u apar murt *hēnd.
(14) artaxšēr *dānist ku hān zahr būt u
pat zatan i *man ārāst ēstāt. (15) andar damān magōpatān

بفرمای خوردن ، چه به گرمی و رنجکی[1] نیک
باشی[2]. (۱۱) اردشیر چون ستد ، خوردن
کاسست[3]. ایدون گویند که ورجاوند[4] آذرفرنبغ[5] پیروزگر
ایدون چون خروسی سرخ اندر پرید و پر به
پست زد و آن جام با پست همگی از دست
اردشیر به‌زمین افتاد(۱). (۱۲) اردشیر و زلک
هردو چون به آن آیین دیدند ، سترد[7] ببودند(۲).
(۱۳) گربه و سگ که اندر خانه بودند ، آن خورش
بخوردند و بر مردند(۳).
(۱٤) اردشیر دانست که آن زهر بود و
«به کشتن من آراسته است.» (۱۵) اندر زمان[8] موبدان

۱- رنجور بودگی ، واماندگی ، خستگی ۲- سنجانا این واژه را افزوده است ، در «آنتیا» نیامده است و لزومی هم به‌افزودن آن نیست ۳- خواست بخورد . کاستن = قصد کردن ، خواستن ، میل کردن ٤- باشکوه ، مقدس ۵- آذر فرنبغ: آتش مقدس پیشوایان دینی است ۶- در اینجا کنیزك نیاورده و بصورت تحقیر زلك آورده است ۷- متحیر ، مات ، مشوش ۸- بی‌درنگ

---

(۱) چو بگرفت شاه‌اردشیر آن‌بدست زدستش بیفتاد و بشکست پست
(۲) شد آن پادشابچه لرزان زبیم هم اندرزمان شد دلش بردونیم
(۳) بفرمود تا خانگی مرغ چار پرستنده آرد بر شهریار
هم‌آنگاه مرغ آن‌بخورد و بمرد گمان بردن از راه نیکی ببرد

magōpat ō pēš xvāst u pursīt ku : ērpat, ku
pat *gyān i xvatāyān kōxšēt pat *čē *dārē, u-š
čē kunišn. (16) magōpat guft ku anōšak *bavēt, ō
kāmak rasēt, ōi kē pat gyān i xvatāyān kōxšēt
margarzān, bē *ōzanišn. (17) artaxšēr framūt ku
ēn Jēh i yātūk i drvand zātak, ziyānak ō asp-āxvar
*bar u framāy ōzatan. (18) magōpatān magōpat *dast
i ziyānak *grift u ō bērōn *āmat. (19) ziyānak guft
ku *im rōč 7 māhakān hast tāk āpustan *ham, artax-
šēr ākās kunēt, čē *hakar man margarzān ham, ēn frazand
i andar *aškamb *dāram pat margarzān nē apāyet dāštan

موبد به‌پیش خواست(۱) و پرسید که هیربد کسی که
به جان خدایان کوشد[۱] به چه داری[۲]؟ ،
او را چه باید کرد(۲). (۱۶) موبد گفت که انوشه بوید ، به
کامه رسید[۳]، او که به‌جان خدایان کوشد
مرگ ارزان[۴] < است > باید کشتن(۳). (۱۸) اردشیر فرمود که
این جه[۵] جادوی دروند زاده[۶] ، زنک[۷] به اسپ آخور[۸]
بر و بفرمای کشتن(۴). (۱۸) موبدان موبد دست
زنک گرفت و به‌بیرون آمد. (۱۹) زنک گفت
که امروز هفت ماهگان است تا آبستنم
اردشیر را آگاه کنید ، چه اگر من مرگ ارزانم ، این فرزند
که اندر شکم دارم به مرگ ارزان نباید داشتن.(۵)[۹]

۱- کوشش کند ، قصد کند ۲- درباره‌اش چه می ندیشی ، او را از کدام نوع گناهکاران میشماری ۳- کامروا باشید ٤- مرگ ارزان : کشتنی ، محکوم بمرگ ، کسی که مرگ بر او ارزانی است ۵- زن بدکار ، روسپی
٦- دروغ زاده ، حرام‌زاده ، فرزند شخص گمراه ۷- ziyānak : زن ، زنك. بصورت تحقیر و تخفیف آمده است ۸- آخور اسبان ، طویله ۹- بشمارآوردن.

---

(۱) بفرمود تا موبد و کدخدای — بیامد بر خسرو پاك رای
(۲) زدستور ایران بپرسید شاه — که بدخواه را برنشانی به گاه
شود در نوازش برآنگونه مست — که بیهوده یازد بجان تو دست
چه بادافره است این برآورده را — چه سازیم درمان خود کرده را
(۳) چنین داد پاسخ که مهتر پرست — چو یازد بجان جهاندار دست
سرش برکنه بر بباید برید — کسی پند گوید نباید شنید
(٤) بفرمود کز دختر اردوان — چنان کن که هرگز نبیند روان
(۵) اگر کشت خواهی مرا ناگزیر — یکی کودکی دارم از اردشیر
اگر من سزایم بخون ریختن — ز دار بلند اندر آویختن
چو این گردد از پاك مادر جدا — بکن هرچ فرمان دهد پادشا

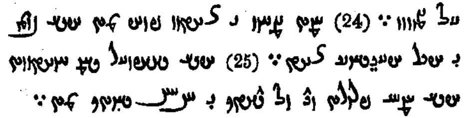
(20) magōpatan magōpat ka-š hān saxvan *ašnūt, vašt u
apāč ō pēš i artaxšēr *šut u guft ku anōšak
bavēt, ēn *zan āpustan hast, jāvar-ē, tāk hān ka bē
*zāyēt *ōzatan ne apāyēt, čē hakar ōi margarzān, hān*
frazand hač tōhmak i šmāh bayān andar*aškamb pat marg-
arzān dāštan u *ōzatan nē apāyēt. (21) artaxšēr
hišm rāō dāšt, guft ku hēč zamān mā *pāy, u-š
ōzan. (22) magōpatān magōpat *dānist ku artaxšēr
hišm vas, u hač hān ō pašēmānīh *rasēt, u-š
hān *zan rāō ne ōzat, u-š pat xānak i *xvat
*burt uš nihān kart. (23) uš ō *zan i *xvat
guft ku ēn zan garāmīkīhā *dār, ō *kas *čīš-ič

(۲۰) موبدان موبد ، چولش آن سخن شنود ، گشت[۱] و
باز به پیش اردشیر شد^(۱) و گفت که انوشه
بوید ، این زن آبستن هست ، باری[۲] ، تا آن که
بزاید کشتن نباید[۳] ، چه اگر او مرگ ارزان <است> آن
فرزند از تخمهٔ شما بغان[۴] اندر شکم ، به مرگ ارزان
داشتن و کشتن نباید. (۲۱) اردشیر
خشم را داشت[۵] ، گفت که هیچ زمان مپای[۶] ، او را
بکش(۲). (۲۲) موبدان موبد دانست که اردشیر را
خشم بسیار <است> واز آن به‌پشیمانی رسد(۳) ، و
آن زن را نکشت و بخانهٔ خود
برد و او را نهان کرد. (۲۳) و به‌زن خود
گفت که این زن‌را گرامیانه[۷] دار ، به کس چیزی(۴)

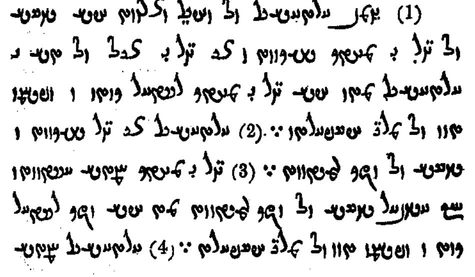
۱- بازگشت ۲- باری ، یکبار ، نوبتی ، واژه‌ای است که برای کوتاه کردن سخن بکار میرود مانند القصه ، بهر روی ، بهرحال ۳- بایسته نیست ۴- خدایگان
۵- بسبب خشمی که داشت ۶- پاییدن : درنگ کردن ، تأمل کردن
۷- garāmikihā قید است یعنی بطور گرامی ، ارجمندانه

---

(۱) زره بازشد موبد تیز ویر بگفت آنچ بشنید با اردشیر
(۲) بدو گفت زو نیز مشنو سخن کمند آر و پادافره او بکن
(۳) زکشتن رهانم مراین ماه را مگر زین پشیمان کنم شاه را
(۴) بیاراست جایی بایوان خویش که داردوراچون‌تن‌وجان‌خویش
بزن گفت اگر هیچ باد هوا به‌بیند ورا من ندارم روا



بخش ۱۰



mā *gōw. (24) ka zamān i zātan frāč mat, hač-iš *pus i apēr apāyišnīk zāt. (25) u-š šāpuhr *nām *nihāt u-š hamē parvart tāk ō dātak i 7 *sālak mat.

X

(1) rōč-ē artaxšēr ō naxčīr *šut, uš *asp ō gōr i mātak *hišt u hān gōr i *nar ō tēr i artaxšēr mat, u-š gōr i mātak rastār kart u *xvēš tan ō marg apaspārt. (2) artaxšēr hān gōr *hišt u *asp ō vačak *awgant. (3) gōr i mātak *ka-š *dīt ku asuwār asp ō vačak *awgant, mat, u-š vačak rastār kart u *xvēš-tan ō marg apaspārt. (4) artaxšēr ka-š

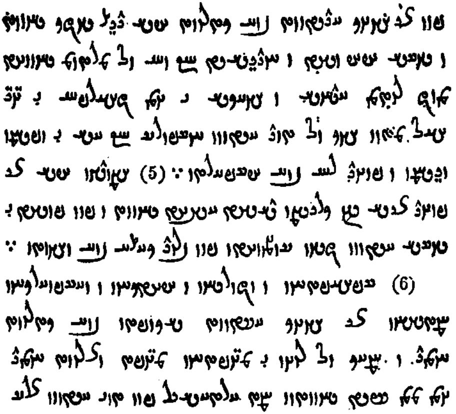
مگوی. (۲٤) چون زمان زادن فراز آمد ، ازش پسری بسیار بایسته[1] زاد(۱). (۲۵) او را شاپور نام نهاد و او را همی پرورد تا به داد[2] ۷ ساله آمد(۲).

بخش ۱۰

روزی اردشیر به‌نخجیر شد ، و اسب به‌گور ماده هشت[3] و آن گور نر به تیغ اردشیر آمد[4] و گور ماده رستار کرد[5] و خویشتن به مرگ سپرد. (۲) اردشیر آن گور هشت[6] و اسب به بچه انکند[7]. (۳) گور ماده چونش دید که سوار اسب به بچه افکند ، آمد و بچه رستار کرد و خویشتن به‌مرگ سپارد. (٤) اردشیر چونش

۱- آنطورکه باید ، شایسته ۲- سن ، سال ۳- رها کرد ، نهاد. اسب را بسوی گور ماده رها کرد ٤- بزیر تیغ اردشیر آمد ، خود را بزیر تیغ اردشیر انداخت ۵- رستار کردن : رستگار کردن ، نجات دادن ۶- رها کرد ۷- اسب در پی بچه افکند.

(۱) چو هنگامهٔ زادن آمد فراز — از آن کار بر باد نگشاد راز
پسر زاد پس دختر اردوان — یکی خسرو آیین و روشن روان
(۲) از ایوان‌خویش انجمن دورکرد — ورا نام دستور شاپور کرد
نهانش همیداشت تا هفت سال — یکی شاه نوگشت با فر و یال



pat hān aδvēnak *dīt, bē *mānd, u-š dil sōčak *būt
u asp apāč vašt u handēšīt ku vāy ō martōm bavāt
kē-č apāk adānīh u aguwākīh i ēn čahārpāy i gung
*pas mitr ēvak ō *dit, ētōn uspūrrīk ku *gyān i xveš,
zan u frazand rāδ bē apaspārt. (5) hamōgēn aw-iš hān
frazand-iš *andar *aškamb dāšt awyāt būt u pat pušt i
*asp ētōn čēgōn ēstāt, pat buland *vāng bē grift (*grist).
(6) spāhpatān u vazurgān u āzātakān u vāspuhrakān
*ka-šān hān aδvēnak *dīt, škuft bē *mānd
hēnd u hamāk ō *pēš i magōpatān magōpat *šut hēnd,
ēn *če sačēt būtan ka artaxšēr pat tag ētōn zarīk

آن آیین دید ، بماند و دل سوزه بود[۱]
و اسپ بازگرداند و اندیشید که وای برمردم باد[۲] !
که هم با نادانی وناگویائی[۳] ، این چهار پای گنگ
پس مهر[۴] به یک دیگر ایدون سپوری[۵] < است > ، که جان خویش،
زن وفرزند را[۶] بسپارد . (٥) و همگی آن
فرزند که او اندر شکم داشت به‌یاد بود و به پشت
اسپ ایدون چون ایستاد ، به‌بلند بانگ گریست[۷]
(٦) سپاهبدان و بزرگان وآزادگان[۸] و واسپوهرگان[۹]
چو نشان آن آیین دیدند، شگفت بماندند
وهمه به‌پیش موبدان موبد شدند < که >
این چه سزد بودن ، که اردشیر به‌تگ[۱۰] ایدون زاری

۱- دلش سوخت ۲- وای برجنس انسان ۳- گنگی ، بی زبانی ، زبان بستگی
٤- پی دوستی ، بخاطر مهر ٥- کامل ، تمام ٦- بخاطر زن وفرزند
۷- این واژه که‌بصورت «کرد» یا «گرفت» آمده‌است درنسخهٔ «آنتیا» ودرنسخهٔ p «سنجانا» = grist گریست، آمده ودرست‌است. گویانسخه‌خوان گریست grist خوانده ونسخه‌نویس بنادرست grift شنیده وهمان‌رانوشته‌است ۸- نجیب زادگان ۹- شاهزادگان، فرزندان خاندان شاهی ۱۰- تگ : بهنگام تاخت وسواری ، تگ بمنی بانگ بلند نیزآمده است وهمچنین میتوان آنرا tund خواند که معنی تند وبناگهان ازآن برمی‌آید.

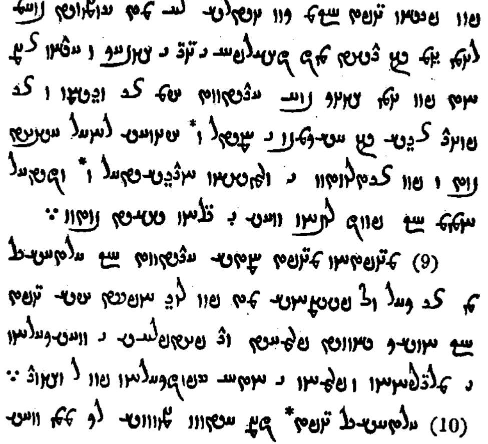
u bēš u andōh aw-iš *rasīt, pat hān aδvēnak ka (griyēt).
(7) magōpatān magōpat u ērān spāhpat u puštaspān sardar u dipīrān i mahist, dar-handarzpat, vāspuhrakān ō pēš i artaxšēr *šut *hēnd u pat rōy ōpast u *namāč burt u guft ku anōšak bavēt, pat ēn aδvēnak *xvēš-tan andōhakan kartan u bēš u zarīk ō dil kartan mā framāyēt, hakar kār-ē hān mat*ēstēt i pat martōm kārīh, čārak kartan šāyēt, *amāh-ič ākās framāy kartan, tāk tan u gyān u hēr u xvāstak u *zan u frazand i xvēš pēš *dārīm, u hakar vizand hān *hast ka čārak kartan nē šāyēt, xvēš-tan u amāh martōmān i kišvar zarigōmand u bēšōmand mā framāyēt kartan. (8) artaxšēr

ورنج واندوه بهش رسید ، به آن آیین که میگرید[۱] .
(۷) موبدان موبد و ایران سپاهبد[۲] و پشت اسبان
سردار[۳] و دبیران مهست[۴] ، در اندرز بد[۵] و واسپوهرکان[۶] به پیش
اردشیر آمدند و به‌روی افتادند[۷] و نماز بردند و
گفتند که انوشه بوید(۱) ، به این آیین خویشتن اندوهگین
کردن و بیش[۸] و زاری به دل کردن مفرمائید(۲) . اگر کاری، آن
آمده است که به‌مردم کاری[۹] چاره کردن شاید ، ما را نیز
آگاه فرمای کردن تا تن و جان و هیرو خواسته و زن
و فرزند خویش پیش داریم و اگر گزند آن‌هست که چاره
کردن نشاید ، خویشتن و ما مردمان کشور
زاریمند[۱۰] و بیشمند[۱۱] مفرمائید کردن . (۸) اردشیر

۱- دراین‌نسخه هزوارش gīrēt = گیرد، آمده ولی درنسخهٔ«آنتیا» griyēt = گرید، آمده‌و درست است ۲- فرماندهٔ آرتش ۳- فرماندهٔ سواره‌نظام ۴- نخست‌وزیر
۵- وزیرفرهنگ و آموزش ۶- شاهزادگان ۷- سجده کردند ۸- رنج
۹- کوشش‌انسانی ، کاری که از دست انسان برآید ۱۰- پریشان، رنجور، اندوهناك
۱۱- رنجور.

---

(۱) بدو گفت شاها انوشه بدی روانرا باندیشه توشه بدی
(۲) کنون گاه شادی وسی‌خوردنست نه هنگام اندیشه پروردنست



pat pasaxv guft *ku-m *nūn, yuttarīh nē mat ēstēt, bē-m
im rōč andar dašt hač-ič čahārpāy i gung i agōwāk u adān,
im xvat pat ēn aδvēnak bē dīt, u-m hān zan u hān
frazand-iš andar aškamb i mātar apē-vinās, *apāč awyā
būt u pat ōžatan i *ōišān handēšītār u čītār
ham ku pat-ič ruwān vināš i girān šāyēt būtan.
(9) magōpatān magōpat *ka-š dīt *ku artaxšēr
hač hān kār ō pašēmānīh mat, pat rōy ōpast u-š guft
ku anōšak bavēt, framāyēt tāk pātafrās i vināskārān i
margarzānān u framān i xvatāy spōzkārān pat man *kun-
ēnd. (10) artaxšēr guft čim ētōn gōwē(h), tō čē vināš

به‌پاسخ گفت که مرا اکنون دگرگونی نیامده است ، بلکه من
امروز ، اندر دشت ، هم از چارپای گنگ ناگویا[1] و نادان که من
خود به این آیین بدیدم ، آن زن و آن
فرزند کش اندر شکم مادر بیگناه < بود > باز یادم
بود[2] و به‌کشتن ایشان اندیشیدار[3] و چیدار[4]
هستم که به روان‌هم گناه گران شاید بودن.
(۹) موبدان موبد چونش دید که اردشیر
از آن کار به پشیمانی آمده ، به روی در افتاد و گفت
که انوشه بوید[5] ، فرمایید تا پادافراه[6] گناهکاران
مرگ ارزانان[7] و فرمان خدای سپوزکاران[8] بمن کنند(۱).
(۱۰) اردشیر گفت ، چرا چنین گویی ، تو < را > چه گناه

۱- بی‌زبان ۲- بیادم آمد ۳- اندیشناك ٤- چیدار : متنبه، پشیمان‌ازگناه
۵- جاویدان باشید ٦- جزا ، مکافات ۷- مرگ ارزان : کسی که سزاوار
مرگ است ۸- از مصدرسپوختن بمعنی سرپیچی کردن ، تأخیرکردن ، راندن، ومعنی
جمله چنین است : کسانی که فرمان‌شاه را به‌تأخیر افکنده‌اند ، کسانی که از فرمان شاه
سرپیچی کرده‌اند.

---

(۱) بدو گفت کای شاه کهتر نواز جوانمرد روشن دل و سرفراز
گر ایدونک یابم بجان زینهار من این رنج بردارم از شهریار

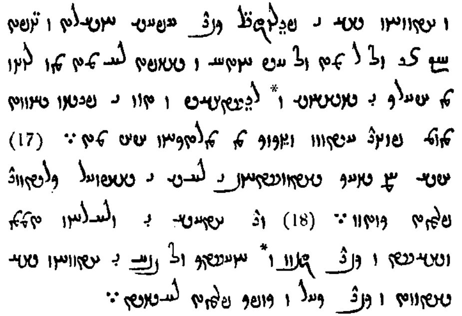
ʒast *ēstāt. (11) magōpatān magōpat guft ku *hān *zan u *hān frazand iš *šmāh framūt ku bē *ōžan, u-mān nē *ōžat u *pus-ē zāt i hač *har nōk zātakān u frazandān i xvatāyān nēvakōktar u apāyišniktār hast. (12) artaxšēr guft ku čē hamē gōwē. (13) magōpatān magōpat guft ku anōšak *bavēt, hamgōnak *hast čēgōn-am guft. (14) artaxšēr framūt ku *dahān i magōpat *pur hač yākant i suxr u murvarēt i šāhvār u gōhr *kunēnd. (15) andar ham zamān *kas *mat kē šāpuhr ō *anōš *nīt. (16) artaxšēr ka-š šāpuhr i frazand i xvēš *dīt, pat rōy ōpast u andar ōhrmazd xvatāy u amahraspandān u *xvarrah i kayān

جسته است[۱](۱). (۱۱) موبدان موبد گفت که آن
زن و آن فرزند که شما فرمودید که بکش ،
ما نکشتیم(۲) و پسری زاد که از هر نوزادگان
و فرزندان خدایان نیکوتر و بایسته‌تر هست(۳). (۱۲)
اردشیر گفت که چه همی گویی. (۱۳) موبدان
موبد گفت که انوشه بوید همانگونه هست چنان که گفتم.
(۱٤) اردشیر فرمود که دهان موبد پر از یاقوت
سرخ و مروارید شاهوار و گوهر کنند(٤). (۱٥) اندر هم‌زمان
کس آمد که شاپور به‌آنجا آورد[۲].
(۱٦) اردشیر چونش شاپور فرزند خویش دید
به‌روی درافتاد و اندر هرمزد خدای[۳] و امشاسپندان و فرهٔ کیان

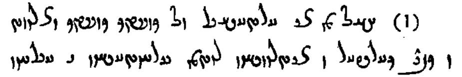
۱- سرزده است ۲- هزوارش nītan بمعنی رهنمون شدن و همراه خودآوردن است
۳- اهورامزدا

---

(۱) بدو گفت شاه ای خردمند مرد چرایم ، جان تو را رنجه کرد
(۲) نکشتم که فرزند بد درنهان بترسیدم از کردگار جهان
(۳) چنو نیست فرزند یک شاه را نماند مگر بر فلک ماه را
(٤) بدستور بر نیز گوهر فشاند بکرسی زر پیکرش بر نشاند
ببخشید چندان ورا خواسته که شد کاخ وایوانش آراسته



بخش ۱۱



u ātūrān šā i pērōčgar vas spās hangārt u guft
ku hān ō man mat, ō hēč xvatāy u dahyūpat nē mat kē pēš
hač hazārak i sōšāns u ristāxēz u tan i pasēn būt,
kē-m frazand ētōn nēvakōk hač murtakān apāč mat. (17)
u-š ham gēvāk šatrastān-ē i rās i šāpuhr *xvānēnd
framūt kartan. (18) ud ātaxš i varhrān anōð
nišāst u vas hēr u xvāstak ō *dar i ātūrān šā
*fristāt u vas kār u kirpak framūt rāyēnītan.

XI

(1) pas hač hān artaxšēr ō kustak kustak *šut
u vas kāričār u ōžanišn apāk sar-xvatāyān i ērān

و آذران شاه[1] پیروزگر، بس سپاس انگارد[2] و گفت
که آن <چه> به من آمد به هیچ خدای[3] و دهیوبد[4] نیامد که پیش
ازهزاره[5] سوشیانس[6] و رستاخیز[7] و تن پسین[8] بودند،
که فرزندم ایدون نیکو از مردگان[9] بازآمد. (۱۷)
و همانجا شهرستانی که راس[10] شاپور[11] خوانند
فرمود کردن(۱). (۱۸) و آتش بهرام آنجا
نشانید[12] و بس هیرو خواسته به در آذران شاه[14]
فرستاد و بس کار و کرفه[15] فرمود راینیدن[16].

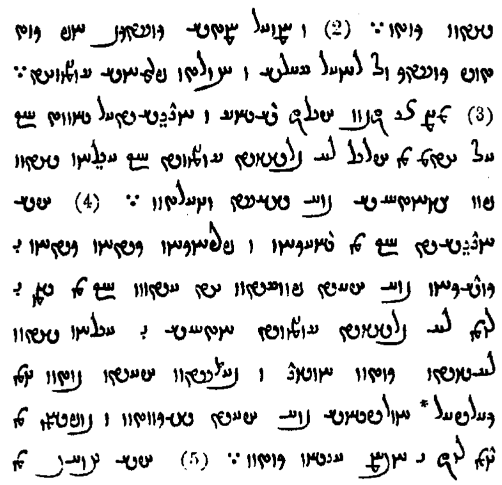
بخش ۱۱

(۱) پس از آن ، اردشیر به کسته کسته شد
و بسیار کارزار و کشتار با سرخدایان[7] ایران

۱- آتش بهرام ۲- انگاشت ۳- شاه ٤- فرمانروای کشور
٥- مقصود هزاره‌های بعد از ظهور زرتشت است که ایرانیان در این هزاره‌ها منتظر ظهور هوشیدر وهوشیدرماه و سوشیانت بودند ٦- رهاننده ، مهدی ، مسیح . نام فرزند اساطیری زرتشت‌است که بهنگام‌آخرزمان ظهور خواهد کرد ۷- رستاخیز : هنگامیکه مردگان برمیخیزند ۸- تن وکالبد روز پسین که با آن مردگان ازگور برمیخیزند ، روز قیامت ۹- از جهان مردگان ۱۰- سنجانا این‌واژه را rāy خوانده و «نولدکه» راس= راه خوانده است و «آنتیا» valaxš= بلاش آورده است
۱۱- در شاهنامه گندشاپور= جند شاپور آمده است ۱۲- واو عطف در متن بصورت آوانویسی ud آمده است. «آنتیا» آنرا u-dah= و ده خوانده است
۱۳- نشاست= برپا کرد ١٤- آتش‌بهرام ۱٥- ثواب ۱٦- سامان‌دادن، عمل کردن ۱۷- فرمانروایان بزرگ ، ملوك‌طوایف.

---

(۱) نگه کرد جایی که بد خارسان ازوکرد خرم یکی شارسان
کجا گندشاپور خواندی ورا جزین نام نامی نراندی ورا



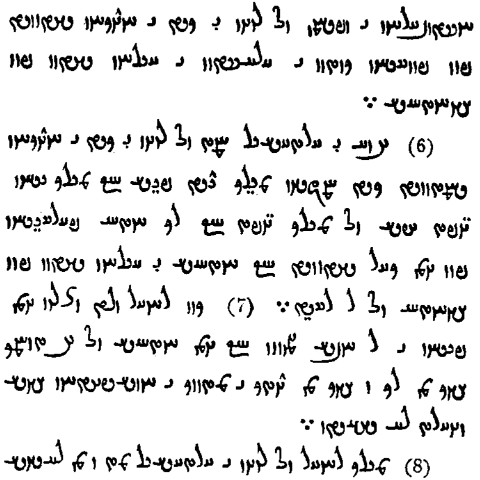
šatr kart. (2) u hamvār ka-š kustak-ē xūp kart,
*dit-ič kustak ō apāč sarīh u aburt framānīh ēstāt.
(3) apar hān-ič bun apēr čašišnīk u handēšitār *būt ku
*mā *hakar-am hač apargar nē brēhēnīt ēstēt ku ērān šatr
pat ēv-xvatāyīh bē šāyēt vinārtan. (4) u-š
handēšīt *ku hač dānākān u frazānakān kītān, kītān i
kanūšakān bē apāyēt pursītan, hakar ētōn ku hač dast i
amāh nē brēhēnēt ēstēt xvatāyīh i ērān šatr
rāyēnēt kartan, xōnsand u bāristan apāyēt būtan, ēn
kārīčār, xōn-rēčišnīh bē apāyēt *hištan u xvat hač
ēn ranǰ i owām āsān kartan. (5) u-š mart-ē hač

شهر کرد. (۲) وهمواره چونش کسته‌ای[۱] خوب می کرد
دیگر کسته نیز به‌بازسری[۲] و نابرد فرمانی[۳] می‌ایستاد[(۱)].
(۳) بر بن[۴] آن نیز بسیار چششنی[۵] و اندیشیدار[۶] بود که[۷]
مکرم از برگر[۸]، برهنیده[۹] نیست که ایران‌شهر
به یک خدایی[۱۰] بشاید وینارتن[۱۱]. (٤) و
اندیشید که از دانایان وفرزانگان کیدان[۱۲] ، کیدان
کنوشکان[۱۳] باید پرسیدن[(۲)] ، اگر ایدون که از دست
ما مقدر نیست خدائی ایران‌شهر
را ینیده کردن[۱۴] ، خرسند و بارستان[۱۵] باید بودن. این
کارزار خونریزشی باید هشتن و خود از
این رنج زمان[۱۶] آسان کردن[۱۷][(۳)]. (۵) و مردی از

۱- ناحیه ۲- نافرمانی ، خودسری ، لگام گسیختگی ۳- نافرمانی ٤- پایان کار ، سرانجام، عاقبت. «سنجانا» و «آنتیا» وهدایت‌این‌واژه‌را بصورت هزوارش hēr = خواسته، خوانده‌اند و «نولدکه» آنرا ترجمه نکرده است. گمان میرود که‌باید č را به‌hān پیوست وآنرا hān-ič bun خواند بمعنی بن آن‌هم، سرانجام آن‌هم ۵- طالب دانستن ، مایل به‌آموختن. «آنتیا» و «سنجانا» این واژه را همانطور که در نسخه آمده dahišnik خوانده‌اند. هدایت باپیوستن č انتهائی‌واژهٔ‌پیشین به‌dahišnik، آنرا čašišnīk خوانده‌و انتظار معنی کرده است. من همین قرائت را پذیرفته‌ام و گمان می‌کنم باید از ریشه čašītan ، čāšītan بمعنی آموختن وطلب‌علم کردن ودانستن باشد
٦- اندیشناك، متفکر، اندیشمند ۷- معنی تمام جمله چنین‌است: بسیارمایل‌بدانستن سرانجام کار بود و دراین‌باره متفکر بود ۸- خدا ، بلندکننده ، کسی که بزرگی و بلندی‌می‌بخشد ۹- مقدر ۱۰- فرمانروائی‌یک پادشاه ۱۱- سامان‌دادن، اداره کردن ، حکومت کردن ۱۲- نام پادشاهان‌قوج است ونیز نام پیشگوی هندی است ۱۳- مردم کنوج ، وکنوج یا قنوج نام شهری بوده درهندوستان
۱٤- نظم و سامان دادن ۱۵- متوکل ، تن برضا داده ۱٦- owām = وقت، زمان ۱۷- خود از رنج زمانه آسودن.

---

(۱) نپرداختی شاه روزی زجنگ — بشادی نبودیش جای درنگ
چو جائی زدشمن بپرداختی — دگر بدکنش سر برافراختی
(۲) سوی کید هندی فرستیم کس — که دانش‌پژوه است وفریادرس
(۳) باختر نگه کن که تاس زجنگ — کی آسایم وکشور آرم بچنگ



ōstowāran i xvēš ō peš i kīt i handūkān fristīt
pat pursišn kartan i ārāstan i ērān šatr pat
ēv–xvatāyīh.

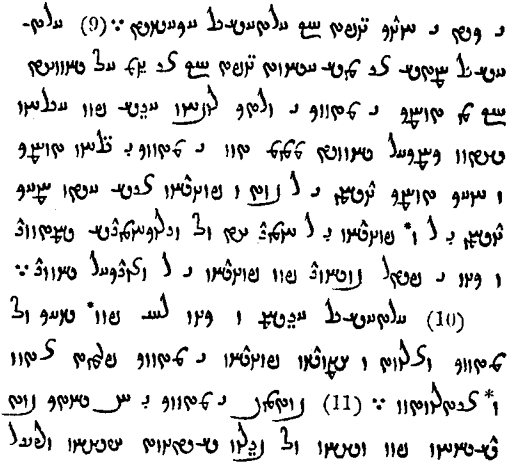
(6) mart i artaxšēr, ka ō pēš i kīt i handūkān
*rasīt, kīt ham–čēgōn mīrak dīt, pēš ku mīrak saxvan
guft, u-š ō mīrak guft ku *tō xvatāy i pārsīgān
pat ēn kār *fristīt ku xvatāyīh i ērān šatr pat
ēv–xvatāy ō man rasēt?. (7) nūn *apāč vart *šaw, ēn
pasaxv i man aw-iš *gow ku ēn xvatāyīh ō 2 tuxmak,
ēvak hač tō, u ēvak hač dūtak i mitrak i anōšagzātān, ēnyā
vinārt(an) nē šāyēt.

(8) mīrak *apāč ō pēš i artaxšēr mat u hač rāyēniš(n)

استواران[1] خویش به‌پیش کید هندوان فرستاد(۱)
به‌پرسش کردن آراستنِ ایرانشهر به
یک پادشاهی.
(۶) مردِ اردشیر ، چون به‌پیش کید هندوان
رسید ، کید همچون[2] میره[3] را دید ، پیش ازآن که میره سخن
گفت[4]، او به‌مرد گفت که تو را خداوند پارسیان
به‌این کار فرستاد که : خدایی ایران‌شهر به
یک خدایی به‌سن رسد؟ .(۷) اکنون بازگرد ، برو این
پاسخ من بهش بگوی که این خدایی به‌دو تخمه ،
یکی از تو ویکی از دودهٔ مهرك انوشک زاتان ، وگرنه[5]
وینارتن[6] نشاید .(۲)
(۸) مرد به‌پیش اردشیر باز آمد و از رایینش[7]

۱ـ معتمدان ۲ـ همینکه ۳ـ مرد ، خواجه ، نجیب‌زاده ٤ـ گوید
٥ـ ēnyā: والا ، وگرنه ٦ـ سامان دادن ، تنظیم کردن ، فرسانروایی کردن، اداره کردن ۷ـ درنسخهٔ آنتیا rāyēnišn آمده است بمعنی رهبری ، مشاوره، رای ، عقیده .

(۱) چو بشنید بگزید شاه اردشیر — جوانی گرنمایه و تیز ویر
فرستاد نزدیک دانا بهند — بسی‌اسپ و دینار و چندی پرند
(۲) فرستاده را گفت کردم شمار — از ایران وز اختر شهریار
گر از گوهر مهرك نوشزاد — برآمیزد این تخمه با آن نژاد
نشیند بآرام بر تخت شاه — نیاید فرستاد هر سو سپاه

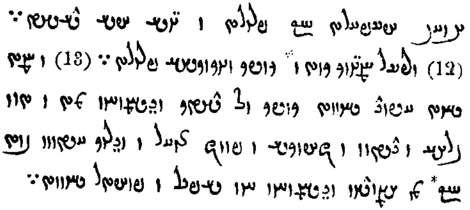


i kīt i hindūk guft ku artaxšēr ākāsēnīt. (9) artaxšēr ka-š hān *saxvan ašnūt, guft ku hān rōč mā *bavāt ku hač tuxmak i mitrak i vartak ruwān, kas pat ērān šatr kām-kār bavēt. čē [m itr ak] mitrak i girān tuxmak u anāk tuxmak dušman i man būt u frazandān iš hast hamāk dušman i man u frazandān i man hēnd, hakar ō nērōkōman-dīh *rasēnd u kēn i pitar *xvāhēnd, pat frazandān i man vizandkār bavēnd. (10) artaxšēr xišm u kēn rāδ, pat gēvāk ō mitrak *šut u hamōgēn frazandān i mitrak framūt zatan u *ōžatan. (11) duxt-ē i mitrak i 3 sālak būt, dahgānān pat nihān ō bērōn āwurt, u-šān varzīgar

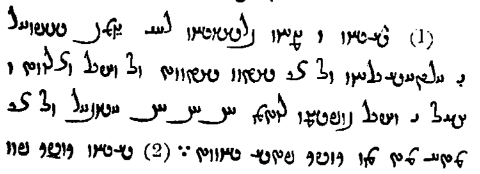
کید هندو گفت که اردشیر را آگاهانید(۱). (۹) اردشیر
چونش آن سخن شنود، گفت که آن روز مباد
که از تخمهٔ مهرك گشته روان[۱] کس به ایران
شهر کامکار بود، چه مهرك گران تخمه[۲]
و بد تخمه دشمن من بود وفرزندانی که او را هست، همه
دشمن من وفرزندان من‌اند، اگر به نیرومندی رسند
و کین پدر خواهند، به‌فرزندان من گزند کار بوند(۲).
(۱۰) اردشیر خشم و کین را[۳]، به‌جای
مهرك شد وهمگی فرزندان مهرك فرمود زدن
وکشتن(۳). (۱۱) دختی ازمهرك که سه‌ساله بود،
دهقانان[۴] به‌نهان به‌بیرون آوردند و به‌برزگر

۱- کسی که روانش گمراه و سرگشته است ۲- گران تخمه: بزرگ‌نژاد
۳- بسبب خشم و کین ٤- دهقان: ملاك، صاحب زمین، فرمانروای دیه.

(۱) فرستاده آمد بر شهریار بگفت آنچ بشنید زان نامدار
(۲) فرستاده را گفت هرگز مباد که‌من بینم از تخم مهرك نژاد
بخانه درون دشمن آرم زکوی شود با بر و بوم من کینه جوی
(۳) بجهرم فرستاد چندی سوار یکی مرد جوینده و کینه‌دار



بخش ۱۲



mart-ē apaspārt ku parvart u duš hač-iš dāšt. (12) varzīgar hamgōnak kart u kanēčak nēvakōkīhā parvart. (13) u ka *sāl ēčand *būt, kanēčak ō dātak i *zanān mat u tan brēh u dītan u čāpukīh u pat-ič zōhr u nērōk ētōn būt ku hač hamōgēn *zanān [ān] *vēh u frāč-tar būt.

XII

(1) dahišn u zamān brēhēnišn rāδ roč-ē šāpuhr i artaxšērān ō hān šatr *āmat, ō naxčīr *šut u *pas i naxčīr xvat apāk 9 asuwār ō hān *dēh mat kē kanēčak pat-iš *būt. (2) dahišn, kanēčak pat

مردی سپردند که پرورد و دُدش[۱] ازش داشت[۲](۱).

(۱۲) برزگر همانگونه کرد و کنیزك را نیکویانه پرورد. (۱۳) وچون سال یکچند بود ، کنیزك به‌داد[۳] زنان آمد وتن بهر[۴] و دیدن[۵] و چابکی ونیز به زور و نیرو ایدون بود که ازهمگی زنان[۶] ، بهتر وفرازتر بود(۲)

بخش ۱۲

(۱) دهش[۷] و زمان برهینش[۸] را ، روزی شاپور اردشیران به‌آن شهر آمد ، به‌نخجیر شد و پس نخجیر خود با ۹ سوار به آن دیه آمد که کنیزك بهش بود. (۲) قضارا کنیزك به

۱- بدی ، گزند ۲- بدی وسختی از او بازداشت. درهمهٔ نسخه‌ها چنین است ولی بهترچنین‌بود: بپرورد ودش ازاو بازدارد ۳- سن وسال ٤- تن‌بهر: زیبائی‌اندام ٥- دیدار ، شکل ظاهر ٦- درمتن ān تکرار شده است ونیزممکن است این کلمه آوانویسی ضمیر سوم شخص ōi = اوباشد که بصورت ō آمده است ۷-تقدیر ۸- سرنوشت.

(۱) چوبنشست آن‌دخت مهرك به‌ده ... مر او را گرامی همی کرد مه
(۲) ببالید بر سان سرو سهی ... خردمند با زیب و با فرهی
مراو را درآن بوم همتا نبود ... بکشور چنو سرو بالا نبود

*sar i čāh būt u *āp hamē hīxt u čahārpāyān
rāδ āp hamē *dāt. (3) varzīgar pat kār-ē *šut
*ēstāt.

(4) kanēčak ka-š šāpuhr u asuwārān dīt, xāst
u *namāč *burt u guft ku drust u *vēh u pat drōt
*āwartīt, bē framāyēt *nišast. čē gēvāk *xvaš u
sāyak i draxtān xunak u hangām garm, *tāk man *āp
hanǰam *xvat u stōrān *āp xvarēt. (5) šāpuhr
māndagīh u gursagīh u tišnagīh rāδ xišmgan būt, uš
ō kanēčak guft ku: bē ǰēh rīma(n) ō amāh *āp <i> tō pat kār
nē apāyēt. (6) kanēčak pat tīmār *šut u pat kustak-ē
bē *nišast.

سر چاه بود و آب همی هیخت[1] و چهار پایان
را آب همی داد(۱) .(۳) برزگر به کاری شده
بود .
(٤) کنیزك چونش شاپور و سواران دید برخاست
و نماز برد وگفت که درست[2] و به و بدرود[3]
آمدید(۲). بفرمایید نشستن چه ، جای خوش و
سایهٔ درختان خنک وهنگام گرم <است> . تا من آب هنجم،
خویش و ستوران آب خورید. (٥) شاپور
ماندگی وگرسنگی و تشنگی را ، خشمگین بود ، و
به کنیزك گفت که دور <شو> جه[4]، ریمن[5]. آب تو به کارما
نباید[6].(٦) کنیزك به تیمار شد و به کسته‌ای[7]
بنشست(۳) .

۱- هیختن: برکشیدن ، بالا کشیدن ۲- تندرست ۳- بادرود
٤- زن بدکار ٥- ناپاك ، آلوده ٦- بایسته نیست ۷- گوشه‌ای ، کناری

(۱) یکی دختری دید برسان ماه فروهشته از چرخ دلوی به‌چاه
(۲) چو آن ماه رخ روی شاپور دید بیامد برو آفرین گسترید
که شادان‌بدی شاه‌وخندان‌بدی همه ساله از بی‌گزندان بدی
(۳) ز برنا کنیزك به‌پیچید روی بشد دور وبنشست برپیش‌جوی

(7) [illegible]
[illegible]
[illegible] (8) [illegible]
[illegible]
[illegible] (9) [illegible]
(10) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (11) [illegible]
[illegible]

---

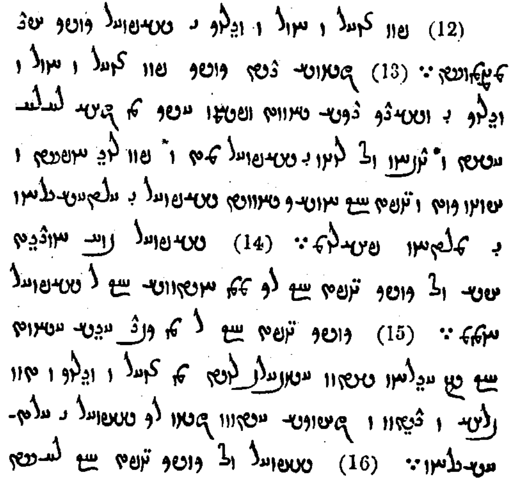
(7) šāpuhr ō asuwārān guft ku hēčak ō čāh
*awganēt u*āp āhanǰēt tāk amāh vāǰ *gīrīm u stōrān *āp
*dahēt. (8) asuwārān hamgōnak kart u hēčak ō čāh
*awgand u *vazurgīh i hēčak rāδ*pur*āp būt, *ul kašītan
nē šāyist. (9) kanēčak *hač dūr gēvāk hamē nikās kart.
(10) šāpuhr *ka-š *dīt *ku asuwārān hēčak hač
čāh hēxtan nē šāyist, xišm *grift u ō sar i čāh
*šut u dušnām ō asuwārān dāt u guft ku-tān šarm u
nang bavāt kē hač *zan-ē apātiyāvandtar u vat-hunartar
hēt. (11) u-š arvēs hač *dast i asuwārān *stat
u zōhr pat arvēs kart, u-š hēčak hač čāh ūl hīxt.

(۷) شاپور به‌سواران گفت که هیچه[1] به‌چاه
افکنید و آب هنجید[2] تا ما واج[3] گیریم و ستوران آب
دهید(۱) .(۸) سواران همانگونه کردند و هیچه به‌چاه
افکندند و بزرگی هیچه را[4] < که > پرآب بود ، بالا کشیدن
نشایست(۲) .(۹) کنیزك از دور جای نگاه همی کرد .
(۱۰) شاپور چونش دید که سواران هیچه از
چاه هیختن نشایست. خشم گرفت و به‌سر چاه
شد(۳) و دشنام به سواران داد وگفت که شما را شرم و
ننگ باد که از زنی ناپادیاوندتر[5] و بدهنترید[6](۴)
(۱۱) و رسن از دست سواران گرفت
و زور به رسن کرد و هیچه از چاه بالا هیخت(۵) .

۱- هیچه: هزه ، دلو ، دلو چرمین
۲- هنجیدن: هیختن ، برکشیدن
۳- واج: دعا ونیایش ویژهٔ پیش از غذاخوردن
٤- بسبب بزرگی دلو
٥- ناتوان‌تر
٦- بی‌هنر

---

(۱) پرستنده‌یی را بفرمود شاه — که دلو آور و آب برکش زچاه
(۲) چو دلو گران سنگ پرآب گشت — پرستنده را روی پرتاب گشت
(۳) چو دلو گران برنیامد زچاه — بیامد ژکان زود شاپور شاه
(٤) پرستنده را گفت کای نیم زن — نه‌زن‌داشت‌این‌دلووچندین رسن
(٥) بیامد رسن بستد از پیش کار — شد آن کار دشوار بر شاه خوار

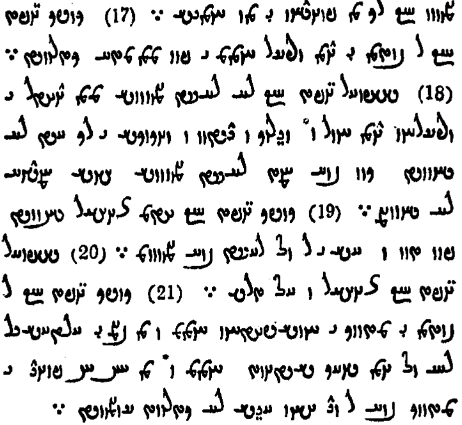


(12) pat zōhr u hunar u nērōk i šāpuhr, kanēčak afd *sahist. (13) čēgōn-aš dīt kanēčak pat zōhr u hunar u nērōk u šāyandakīh būt, xvēš hēčak hač čāh *ul hīxt u duwān ō pēš i šapuhr mat u pat rōy ōpast u āfrin kart u guft ku anōšak bavēt šāpuhr i artaxšērān i martān pahrom. (14) šāpuhr bē xandīt u-š ō kanēčak guf ku tō če *dānēh ku man šāpuhr *ham. (15) kanēčak guft ku man hač *vas *kas ašnūt ku andar ērān šatr asuwār-ē*nēst hač zōhr u nērōk u tan brēh u dītan u čāpukīh, ētōn čēgōn tō šāpuhr i artaxšērān. (16) šāpuhr ō kanēčak guft ku rāst

(۱۲) به زور و هنر و نیروی شاپور[1] کنیزك اند
سهست[2](۱). (۱۳) چونش دید ، کنیزك به زور و هنر و
نیرو و شایندگی بود ، خویش هیچه از چاه بالا
هیخت و دوان به پیش شاپور آمد و به‌روی در افتاد و
آفرین کرد و گفت که انوشه بوید ، شاپور اردشیرانِ
بهترین مردان(۲). (۱٤) شاپور بخندید
و به کنیزك گفت که تو چه دانی که من شاپورم(۳)
(۱٥) کنیزك گفت که من از بس کس شنیده‌ام
که اندر ایران شهر سواری نیست از زور و نیرو وتن
بهر[3] و دیدن[4] و چابکی ایدون چون تو شاپور
اردشیران[5](٤). (۱٦) شاپور به کنیزك گفت که راست

۱- اگر واژهٔ شاپور پس ازکنیزك باشد ، از جمله معنی‌بهتر برمی‌آید زیرا انتظار میرود که شاپور از زور بازوی کنیزك بشگفت آید ، نه‌بعکس و شعر فردوسی نیز مؤید این‌نظر است. نگاه کنید به‌زیرنویس شمارهٔ (۱) ۲- کنیزك را شگفت آمد ۳- زیبائی و تناسب اندام ٤- دیدن : شکل ظاهر ٥- شاپور پسر اردشیر

(۱) زدلو گران شاه چون رنج دید — بر آن خوب رخ آفرین گسترید
که برتافت دلوی برین‌سان گران — همانا که هست از نژاد سران
(۲) کنیزك چو او دلو را برکشید — بیامد به مهر آفرین گسترید
که نوشه بدی تا بود روزگار — همیشه خرد بادت آموزگار
(۳) جوان گفت با دختر چرب گوی — چه دانی که‌شاپورم ای ماه‌روی
(٤) چنین داد پاسخ که این داستان — شنیدم بسی از لب راستان
که شاپور گردست با زور پیل — به‌بخشندگی همچو دریای نیل



*gōw ku tō hač frazandān i kē *hē. (17) kanēčak guft ku man *duxt i ēn varzīgar *ham i pat ēn dēh *mānēt. (18) šāpuhr guft ku nē rāst gōwēh, čē duxtar i varzīgarān ēn hunar u nērōk u dītan u nēvakōkīh i tō*hast, nē *bavēt, nūn bē ka rāst gōwēh ēnyā *hamdātastān nē bavēm. (19) kanēčak guft ku*hakar-am zīnhār *dahēt pat tan u ǰān i man, ō rāst bē *gōwam. (20) šāpuhr guft ku zīnhār u *mā tars. (21) kanēčak guft ku man duxt i mitrak i anōšagzātān *ham u hač bīm i artaxšēr rāδ ō ēn gēvāk *āwurt *ham u hač 7 frazand i mitrak bē man tāk han kas nē *mānt *ēstēt.

گوی که تو از فرزندان که هستی[۱]. (۱۷) کنیزك گفت که من دخت این برزیگرم که به این ده ماند[۲].

(۱۸) شاپور گفت که نه راست گوئی، چه، دختر برزگران را این هنر و نیرو و دیدن ونیکویی که تو را هست نبود[۳]. اکنون بجز که راست گویی وگرنه همداستان نه بویم[٤]. (۱۹) کنیزك گفت که اگرم زینهار دهید به تن وجان من، به‌راست بگویم[٥]. (۲۰) شاپور گفت زینهار و مترس[٦]. (۲۱) کنیزك گفت که من دخت مهرك انوشكك زادان‌ام[۷] و از بیم اردشیر را به این جای آورده <شده> ام و از ۷ فرزند مهرك بجز من، تا دیگر کس نمانده است.

(۱) بدو گفت شاپور کای ماه روی — سخن هرچ پرسم ترا راست گوی
پدیدار کن تا نژاد تو چیست — برین چهرهٔ تو نشان کیست

(۲) بدو گفت من دختر مهترم — ازیرا چنین خوب و کنداورم

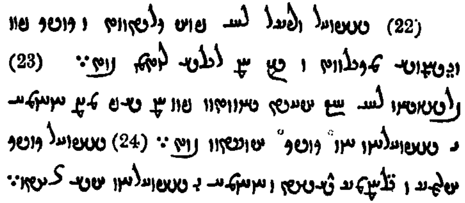
(۳) کشاورز را دختر ماهروی — نباشدبدین روی واین رنگ وبوی

(٤) چنین داد پاسخ که هرگزدروغ — بـر شهریاران نگیرد فروغ

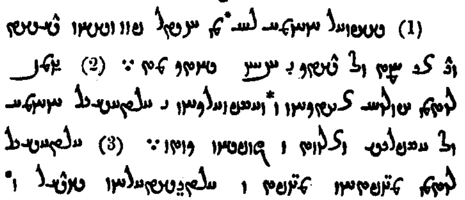
(٥) کنیزك بدوگفت کای شهریار — هرآنکه که یابم بجان زینهار
بگویم همه پیش تو من نژاد — چو یابم زخشم شهنشاه داد

(٦) بگوی و زمن بیم در دل مدار — نه از نامور دادگر شهریار

(۷) کنیزك بدو گفت کز راه داد — منم دختر مهرك نوشزاد



بخش ۱۳



(22) šāpuhr varzīgar rāδ frāč *xvānt u kanēčak pat *zanīh *patigrift u andar ham šap apāk būt. (23) brēhēnišn rāδ ku apāyēt būtan, pat ham šap apar ōhrmazd i šāpuhrān, hān kanēčak āpustan but. (24) šāpuhr kanēčak āzarmīk u garāmīk dāšt u ōhrmazd i šāpuhrān hač-iš zāt.

XIII

(1) šāpuhr ōhrmazd rāδ hač *pitar pat nihān dāšt *tāk hān ka ō dātak i 7 šālak mat. (2) rōč-ē apāk apurnāy zātakān u vāspuhrakān i artaxšēr, ōhrmazd ō asprēs *šut u čōpigān kart. (3) artaxšēr apāk magōpatān magōpat u artištārān sardār u

(۲۲) شاپور برزگر را فراز خواند و کنیزك به زنی پذیرفت(۱) و اندر هم‌شب با او بود. (۲۳) برهینش۱ راکه باید بودن ، به‌هم‌شب۲ بر هرمزد شاپوران آن کنیزك آبستن بود. (۲۴) شاپور کنیزك آزرمی۳ و گرامی داشت وهرمزد شاپوران ازش زات(۲)

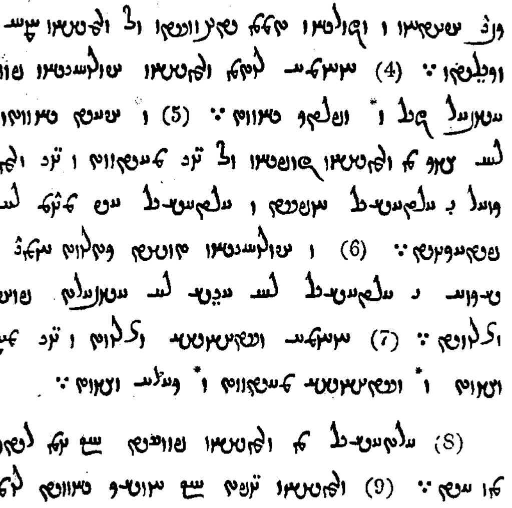
بخش ۱۴

شاپور، هرمزد را از پدر به‌نهان۴ داشت تا آن که به‌دا-۵ ۷ ساله آمد(۳). (۲) روزی با برنای زادگان۶ و واسپورکان۷ اردشیر ، هرمزد به اسپریس۸ شد(۴) و چوگان کرد. (۳) اردشیر با موبدان سوبد و ارتشتاران سردار و

۱- سرنوشت ، تقدیر ۲- درهمان شب ۳- ارجمند ، محترم
۴- پنهان ۵- سن ۶- نوجوانان ۷- شاهزادگان
۸- میدان اسب‌دوانی.

---

(۱) بدو گفت کین دختر خوب چهر بمن بخش و برمن گواکن سپهر
(۲) چو نه ماه بگذشت بر ماه روی یکی کودك آمد بالای اوی
(۳) چنین تا برآمد برین هفت سال نبود اورمزد از جهان بی‌همال
(٤) اباکودکان‌چندوچوگان و گوی به میدان شاه اندرآمد زکوی



vas āzātān u vazurgān *anōδ *nišast. ō *ōi-šān hamē nikīrīt. (4) ohrmazd apāk *ōi-šān apurnāyīgān pat asuwār čīr u nipartak *būt. (5) apāyēt *būtan rāδ ēvak hač ōi-šān čōpigān ō gūy *zat u gōy ōi kanār i artaxšēr ōpast u artaxšēr hēč čīš nē pētākēnīt. (6) u apurnāyīgān tušt *mānd *hēnd u škōh i artaxšēr rāδ kas nē aδiyārt frāč *šavēt. (7) ōhrmazd vistāxvīhā *šut u gōy apar *grift u vistāxvīhā *zat u *vāng *kart.
(8) artaxšēr hač *ōi-šān pursīt ku ēn rētak kē *hast. (9) ōi-šān guft ku anōšak bavēt, amāh

پس آزادگان و بزرگان آنجا نشسته به‌ایشان همی
نگرید. (٤) هرمزد با ایشان برنایان[1] به
سواری چیر و نبرده[2] بود. (٥) و باید بودن
را[3] یکی از ایشان چوگان به گوی زد و گوی او
کنارِ اردشیر افتاد(۱) و اردشیر هیچ چیز نه
پیدایینید[4]. (٦) و برنایان توشت[5] ماندند و
شکوه اردشیر را کس نیارید[6] فراز
شود(۲). (۷) هرمزد گستاخانه شد و گوی بر
گرفت و گستاخانه زد و بانگ کرد(۳).
(۸) اردشیر از ایشان پرسید که این ریدك[7]
که هست(٤)؟ (۹) ایشان گفتند که انوشه بوید، ما

۱- نوجوانان ۲- دلیر ، جنگی ۳- قضارا ٤- عکس‌العملی ازخویش ظاهر نساخت ٥- آرام، خاموش ٦- نیارست ۷- پسرك ، نوجوان

---

(۱) بزد کودکی تیز چوگان ز راه / بشد گوی گردان بنزدیک شاه
(۲) نرفتند زیشان پس گوی کس / بماندند برجای ناکام بس
(۳) دوان اورمزد از میانه برفت / به‌پیش جهاندار چون باد تفت
زپیش نیازود برداشت گوی / ازو گشت لشکر پرازگفت وگوی
ازآن‌پس خروشی برآورد سخت / کزو خیره‌شد شاه پیروز بخت
(٤) بموبد چنین گفت کین پاك زاد / نگه کن که تا ازکه دارد نژاد

ēn rētak *nē *dānēm. (10) artaxšēr *kas frāč
kart u rētak ō pēš *xvāst, guft ku tō *pus i kē
*hē. (11) ōhrmazd guft ku man *pus i šāpuhr
*ham. (12) u-š ham zamān kas fristīt, šāpuhr
*xvānd, u guft ku ēn *pus i kē hast. (13) šāpuhr
zēnhār *xvāst [ku], artaxšēr bē *xandīt. (14)
uš šāpuhr zēnhār *dāt.

(15) šāpuhr guft *ku anōšak bavēt, ēn pus i man
*hast, u-m, hač ēn and *sāl apāč hač šmāh pat nihān
dāšt. (16) artaxšēr guft ku *ēt axvēškār,
čīm ka-t hač 7 *sālak apāč frazand i ētōn nēvakōk hač man

این ریدك ندانیم[۱] (۱).(۱۰) اردشیر کس فراز
کرد و ریدك به‌پیش خواست و گفت که تو پسر که
هستی(۲).(۱۱) هرمزد گفت که من پسر شاپور
هستم(۳).(۱۲) اوهم زمان کس فرستاد، شاپور
خواند و گفت که این پسر که هست(٤).(۱۳) شاپور
زینهار خواست، اردشیر بخندید[۲].(۱٤)
وشاپور را زینهار داد(٥).
(۱۵) شاپور گفت که انوشه بوید، این پسر من
هست(٦). من از این چند سال باز، از شما به‌نهان[۳]
داشتم.(۱٦) اردشیر گفت که ای[٤] ناخویشکار[٥]
چرا که تو از ۷ ساله باز[٦]، فرزندِ ایدون نیکو از من

۱- نمی‌شناسیم ۲- درمتن منجانا dahēt = دهید آمده‌است و در آنتیا xandīt = خندید آمده و درست‌تر است ۳- پنهان ٤- ēt = این، ضمیر اشاره‌ای است که گاهی فقط برای آغاز کردن جمله بکار میرود ٥- وظیفه‌ناشناس، خودسر
٦- ازهفت‌سال باینسوی.

---

(۱) بپرسید موبد ندانست کس — همه خامشی برگزیدند و بس
(۲) بدو گفت شاه ای گرانمایه خرد — ترا از نژاد که باید شمرد
(۳) منم پور شاپور کو پورتست — ز فرزند مهرك نژاد درست
(٤) بفرمود تا رفت شاپور پیش — بپرسش گرفتش زاندازه بیش
(٥) بخندید زو نامور شهریار — بدو گفت فرزند پنهان مدار
(٦) بدو گفت شاپور نوشه بدی — جهانرا بدیدار توشه بدی
زپشت منست این و نام اورمزد — درخشنده چون لاله اندر فرزد

pat nihān dāšt. (17) u-š ōhrmazd garāmīgēnīt
u *vas dāšn u patmōčan aw-iš dāt u spāsdārīh
andar yazdān hangārt. (18) u-š guft *ku humānākīh i
ēn hān hast i kīt i handūk guft.

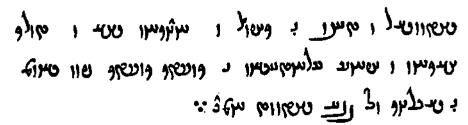
(19) pas hač hān ka ōhrmazd ō xvatāyīh rasīt
hamōgēn ērān šatr apāč ō ēv-xvatāyīh tuwānist
āwurtan u sar-xvatāyān i kustak kustak, ōhrmazd ō framān
burtārīh *āwurt. (20) u hač hrōm u handūkān sāy u
bāž *xvāst u ērān šatr ōi pērāyišnīgtar u
čāpuktar u nāmīgtar kart. (21) u kēsar i hrōmāyān

به‌نهان داشتی. (۱۷) وهرمزد را گرامی کرد
و بس دهش و پوشاك بهش داد(۱) و سپاسداری
اندر یزدان انگارد. (۱۸) و گفت که همانند
این ، آن‌هست که کید هندو گفت(۲).
(۱۹) پس از آن چون هرمزد به‌خداوندی رسید
همگی ایران‌شهر باز به‌یک خدایی توانست
آوردن و سر خدایان[۱] کسته کسته را ، هرمزد به‌فرمان
برداری آورد. (۲۰) و از روم و هندوکان سای[۲] و
باج خواست و ایران شهر ، او[۳] پیرایشی[۴]تر و
چابک‌تر ونامی‌تر کرد. (۲۱) وقیصر رومیان

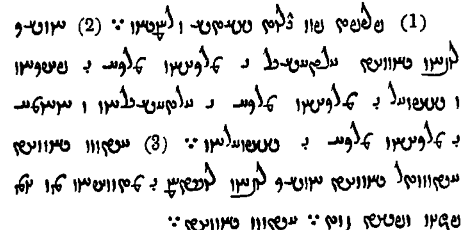
۱- ملوك‌الطوایف ۲- خراج ۳- درمتن ō = به آمده ، نادرست است باید
ōi = او باشد ۴- پیرایسته‌تر

---

(۱) بیاراست زرین یکی زیرگاه / یکی طوق فرمود و زرین کلاه
سر خرد کودك بیاراستند / بس از گنج در و گهر خواستند
(۲) چنین گفته‌بد کید هندی که بخت / نگردد ترا ساز وخرم به‌تخت
مگر تخمهٔ مهرك نوشزاد / بیامیزد آن دوده با آن نژاد



پیوست ١



šatryār u tāb i kāpul u handūkān šā u tūrak
xākān u apārīk sar-xvatāyān i kustak kustak, pat *drōt
i šīrēnak ō *dar *āmat hēnd.

پیوست ١

(1) fraǰaft pat drōt, šātīh u rāmišn. (2) anōšak
ruwān bavāt artaxšēr i *šāhān *šāh i pāpakān
u šāpuhr i *šāhān *šāh i artaxšērān u ōhrmazd
i *šāhān *šāh i šāpuhrān. (3) ētōn bavāt,
ētōn-tar bavāt, anōšak ruwān rustahm i mitrāpān kē ēn
pačēn nipišt but. ētōn bavāt.

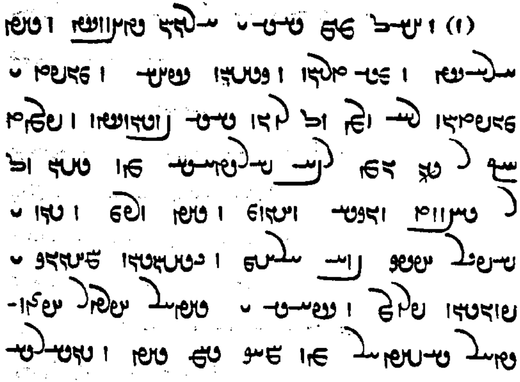
شهریار و تاب[1] کابل و هندوکان شاه وتورك
خاقان[2] و دیگر سر خدایان[3] کسته‌کسته به درود
شیرین به دربار آمدند.

پیوست ۱

فرجامید به‌درود، شادی و رامش. (۲) انوشه
روان باد اردشیر شاهان شاه پاپکان[4]
و شاپور شاهان شاه اردشیران[5] و هرمزد
شاهان شاه شاپوران[6]. (۳) ایدون باد،
ایدون‌تر باد. انوشه روان رستم مهربان که این
پچین[7] نوشته بود. ایدون باد.[8]

۱- این واژه درسنسکریت از ریشه tap بمعنی فرمانرواست ۲- خاقان ترك
۳- ملوك‌الطوایف ۴- پسر پاپک ۵- پسر اردشیر ۶- پسر شاپور
۷- پچین: نسخه، نسخه بدل، رونوشت ۸- دراینجا درنسخهٔ «آنتیا» چنین‌آمده است:
pat *sāl i ēv-hazār u panǰāh u čahār hač *šāh i yaztgart, xūp frаǰām *bavāt, ētōn *bavāt
به‌سال یکهزار و پنجاه و چهار از شاه یزدگرد، خوب فرجام باد، ایدون باد.

پیوست ۲*

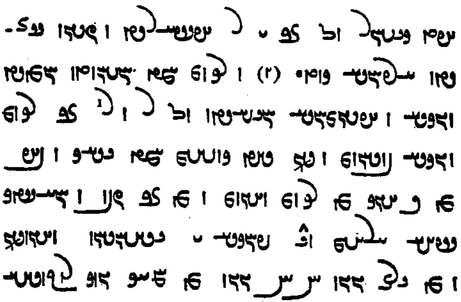


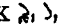
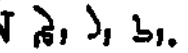
(1) u pas apar gās i ardavan *nišast u dāt
ārāst u mastarān u kēhān u magōpat i
magōpatān rāδ ōi ō *pēš gās *xvāst u framūt
ku man andar ēn vazurg pātaxšāyih kē yazdān ō
man dāt, nēvakih *kunam u dāt varzam u dēn i
vēh apēčak bē ārāyam u gēhānīgān ham-aδvēnak i
frazandān parvaram u spās i dātār apar-tar afzōn-
itār dāštār kē hamāk dām dāt u sardārih

*- این پیوست درنسخهٔ چاپ «آنتیا» آمده است.

و پس برگاه[1] اردوان نشست و داد
آراست وسهتران وکهان سپاه و موبد
موبدان را او به پیش گاه خواست و فرمود
که من اندر این بزرگ پادشاهی که یزدان به
من داد ، نیکویی کنم و داد ورزم و دین
به[2] ، ویژه[3] بیارایم و گیهانیان هم آیینهٔ[4]
فرزندان پرورم و سپاس دادار برتر ، افزونیدار[5]
داشتار[6] که همه دام داد و سرداری

۱- تخت ۲- دین زرتشتی ، بهدینی ۳- پاک ، سره ، خالص
۴- همانند ، بگونهٔ ۵- افزونی دهنده ، فزاینده ۶- نگاهدارنده ، مراقبت کننده.

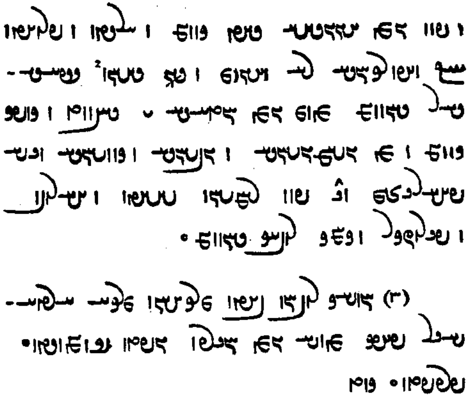


1 EK , EN .

haft kišvar ō hān i man apaspārīt u čēgōn
sazīt arzānīh kart (2) u šmāh ka xvašnūt *hēt
nēvakīh u apēgumānīh handēšēt ō man u man hān šmāh
nēvakīh *xvāham u andar dāt kōšam ka sāk u bāž
hač dah ēvak hač šmāh *gīram u hač hān hēr u xvāstak
spāh ārāyam tāk pānakīh i gēhānīgān kunēnd
u hač ēv sat *drahm šaš *drahm hač hamāk gōnak rōγnīhā

هفت کشور به‌آن ِ من سپارد، چون سزید[۱]
ارزانی کرد[۲].(۲) و شما که خوشنودید
نیکی و بیگمانی[۳] اندیشید به من و من آن ِ شما
نیکی خواهم، و اندر داد کوشم که سای[۴] و باج
از ده یک از شما گیرم و از آن هیرو خواسته
سپاه آرایم تا پناه ِ گیهانیان کنند
و از یکصد درهم شش درهم از همه گونه روغن‌ها

۱- سزاوار بود، شایسته بود ۲- بخشید ۳- عدم تردید ، نداشتن سوءظن
۴- خراج.



u pat ēn aδvēnīhā dāt kunam u xarīt u frōxt
ku vāzurkānīh nē *kunam u andar gēhān spās-
dār *bavam kē-m ēn xvatāyīh i *dāt, u kirpak
kunam u hač duš-mēnišnīh u gōwišnīh u kunišnīh vēš
pahrēzam tāk pat rāmišn, šāt u ahraw
u pērōčkar u kāmak ruwāk *bavam.
(3) anōšak ruwān bāt *šāhān *šāh artaxšēr
pāpak kē-š ēn handarz guft ēstēt.
fraǰaft kart

و به این آیین‌ها داد کنم و خرید و فروخت
چون بازرگانی نکنم و اندر گیهان سپاس‌دار
باشم که مرا این خدایی داد و کرفه[۱]
کنم و از دش منشی[۲] و گوشی[۳] و کنشی[۴] بیش
پرهیزم تا به رامش شاد و اهرو[۵]
و پیروزگر و کامروا باشم.
(۳) انوشه‌روان باد شاهنشاه اردشیر
پاپک که این اندرز گفته است.
پایان کرد.

۱ـ ثواب، کارنیک ۲ـ بداندیشی ۳ـ بدگوئی ۴ـ بدکنشی
۵ـ پارسا.